
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب تذکرة الحکماء
مؤلف
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۳۴۳۰
بازدید شد
خطی «فهرست شده»
تذکرة الحکماء
۱۶۶۸
بازرسی
۳۷
بازدید ۱۳۴۰

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش حکیمی را که اول بی اول است و قاصر اند در یافت جلال او عقلهای عاقلان
و [illegible] عاجزاند ادراک حقیقت او فهمهای حکما و درود بی پایان بر کاملان [illegible]
بخصوص بهترین انبیاء و مهترین اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و اولاد اطهار و خاصان
آن حضرت که اول ایشان شاه اولیا است و آخر ایشان صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین
اما بعد چنانچه طالب بصیرت در دانش تواریخ حکمای یونان و علمای متالهین از ضروریات
معرفت کمالات و مجاهدات ایشان نیز از واجبات است [illegible] حکمای [illegible] راه
[illegible] از زمره ایشان [illegible] و در مسلک ایشان در آید [illegible] بزرگی حکمت [illegible] اولی
[illegible] صدق [illegible] بهتر از سبحان حکمت [illegible] آن حضرت
صلوات الله و سلامه علیه و آله [illegible] سبحان حکمت [illegible] امور [illegible] و هم
[illegible] علیه السلام [illegible] الحکمة ضالة المؤمن یعنی سبحان حکمت گم کرده مومن است هر جا [illegible]
[illegible] حضرت علیه السلام [illegible] صحیح [illegible]

کی

کن حکمای و سوال کن از علمای و همنشینی نما با بزرگان حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله
و سلامه علیه فرموده اند [illegible] بکلمات حکمت چنانچه بدن و کاهل
میشود دلها هم اگر حکمت [illegible] و کاهل میشود و گفته اند [illegible] حق
حکمت ضایع مکنید [illegible] مجمل در [illegible] حکمت [illegible] حق تعالی
بصفت حکمت خود را ذکر کرده است و حکیم علی الاطلاق اوست چنانچه سقراط [illegible] حکیم
و حکیم بغیر از پیغمبران [illegible] آدم علیه السلام و شیث و ادریس و نوح و شعیب و داود علیهم السلام
همه حکیم بوده و بعضی را در کتب حکمت تصنیف هم است [illegible] تعریف [illegible] حکمت عبارت است از شناختن
حقیقت [illegible] چنانچه [illegible] باشند و [illegible]
باشد [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] حکیم و بعضی [illegible] عرفان حکمت را [illegible] تعریف کرده اند
[illegible] حقیقت حکمت [illegible] و الهام [illegible]
و [illegible] قبول [illegible] الهام [illegible] و بعضی [illegible]
و بعضی [illegible] و ظاهر [illegible] مذکور [illegible]
و ایشان [illegible] جمعی عظیم القدر بوده اند در میان طوایف و [illegible]
همه حکما بوده اند انبادقلس و فیثاغورث و سقراط و افلاطون و ارسطاطالیس
[illegible] و همیشه ملک [illegible] از ملوک [illegible]
بر ایشان [illegible] روم [illegible] اول [illegible]

واضح است که آن حکیم لقمان بعضی شاگرد داود پیغمبر علیه السلام و استاد فیثاغورس لقمان است و اول کسی

که حکیمش گفتند این فیثاغورث است از شام آمد بمصر و با اصحاب سلیمان علیه السلام علم الهی را و طبیعی را

از ایشان یاموخت و بعضی علم تعمیه و اسکان پیدا کرد و سقراط از او این علوم را اخذ کرد و او را همه علمها علم

خدا است و الهیات بود و باشتغال شد و از لذتهای دنیا کناره گرفت و افلاطون از او اخذ جمیع علوم الهی

و طبیعی و ریاضی را و در آخر عمر درس گفتن را واگذاشت به شاگردش ارسطو و در بسیاری [illegible]

افلاطون او را معلم میخواندند و در ایام سلطنت پادشاهی ذوالقرنین صورت تمامی یافت و بیخ شرک و کفر

از بلاد یونان برکنده شد این پنج کس از ایشان حکیم میگفتند و بغیر از اینها هر کس را

بهر فنی در این عبارت [illegible] بقراط را [illegible] و ارشمیدس را مهندس

میگفتند و حکمای ایشان مطالب حکمت را در لباس الفاظ میگفتند و صریح نمیگفتند تا که مبادا نااهلی بر اسرار

مطلع شود و حکمت را سرمایه [illegible] سازد گویند تالس ملطی در سال [illegible] از پادشاهی بخت النصر [illegible]

شد [illegible] شهرت یافت و در همین زمان [illegible] و فیثاغورث در یونان

نمایان [illegible] و در زمان [illegible] مشهور [illegible] و در ایام سلطنت دارای [illegible]

یونانیان [illegible] خط را [illegible] حروف [illegible] از طریق حکمای [illegible] و در ایران

افلاطون [illegible] و در سال [illegible] از حکومت اردشیر دارا افلاطون در [illegible]

بکسب علم مشغول شد [illegible] حکمت [illegible] سقراط [illegible] افلاطون [illegible]

نشست و در اول سال [illegible] از حکومت اردشیر دارا [illegible] هفتاد سال [illegible]

پدرش او را [illegible] افلاطون [illegible] کسب علم نمود در زمان اسکندر [illegible]

و در زمان

و در زمان دارای دوم فیثاغورث [illegible] از علوم [illegible] و فیلسوف [illegible] دوم

مشغول [illegible] و در شهرهای [illegible] کتابهای [illegible] و کتابها را [illegible]

برسم [illegible] اسباب [illegible] موسیقی [illegible] نغمه [illegible]

گویند [illegible] هندسه [illegible] هر سال [illegible]

میگرفت [illegible] هندسه [illegible] معلوم [illegible] نغمهها [illegible]

از آن [illegible] دشمنان [illegible] و جنگها در میان ایشان واقع میشد [illegible]

بر جنگ و دور گردان [illegible] از دل ایشان و دیگری [illegible] دشمنان [illegible]

بدلهای ایشان [illegible] علم حساب بعضی گویند که اول [illegible] مصر [illegible]

پیدا کرد [illegible] علم طبایع [illegible] از اهل شام [illegible] در میان ایشان

بسیار [illegible] داروها را [illegible] طبایع [illegible] شدند

و شهرت گرفت [illegible] و در کتاب [illegible] شدند

و [illegible] شدند [illegible] گویند [illegible]

[illegible] علمها [illegible] شدند که [illegible] پیدا شدند

[illegible] و [illegible] پس [illegible]

در کنار [illegible] در [illegible] و [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] در [illegible] کتاب [illegible]

شدن حکمت در ملت اسلام بسبب [illegible] اسلام [illegible] یونان و اکثر

در زمان خلافت پسر عباس بود خصوصاً مامون که ارشد ایشان بود مامون گفت شبی در خواب شخصی را
دیدم با هیبت مردی سفید روی ریش ... و لباس ... پوشیده و بر کرسی نشسته هیبتی از او در دل من افتاد
از وی پرسیدم که تو کیستی گفت منم ارسطاطالیس حکیم گفتم ای حکیم چه چیز خوب است گفت آنچه عقل نیکو
باشد گفتم دیگر چه چیز گفت آنچه شرع نیکو باشد گفتم دیگر چه چیز گفت آنچه در عرف خوب باشد گفتم دیگر
چه گفت که دیگر چیزی نیست و چون مامون از خواب بیدار شد او را اشتهای تمام بکتب حکمت پیدا شد
حکم کرد که کتب حکمت را جمع نموده از زبان یونانی به عربی نقل کردند والله اعلم احوال ادریس پیغمبر صلی الله
علیه وسلم که اول حکماست و اول کسی است که صنعتها و آلات و اسباب چیزها را پیدا کرد و علم
طب ... و ... از جانب حق تعالی ...
و ... و کمال ... مرتبه ... که او را ... و ...
و هرمس الهرامسه گویند ... که ... از ... اول ... صد ... و
بزرگ ... و ... بیت المقدس بود و ... شام ... از ... ایشان
... اول معروف ... دوم معروف ... کند
و ... سیوم ... چهارم ... که در ... ایشان
... پنجم ... ششم ... هفتم ... گوش
هشتم ... نهم ... دهم ... را از ... ها
... یازدهم ... دوازدهم ... سیزدهم ... کول
... چهاردهم ... پانزدهم ... شانزدهم ...

لکلکان احوال ادریس نزد اهل ... هرمس الهرامسه که ... و عرب ادریس علیه السلام
او اول کسی است که در ... کرد و ... در علوم کوه و شریعت حکمت ... از او ... شد و ... صحیفه ... او
و علم ... را ... علیه السلام ... هرمس دوم ... بود ... از طوفان ... اشاره
و در علم طب و فلسفه بکمال بود ... شاگرد او ... علمها ... طوفان بر ... شد
او باره ... هرمس سیوم ... از طوفان ... طب و فلسفه ... و ... پسر ... علامتها
دانشها ... را ... کیمیا ... حکیم ... شاگرد او ...
بزبان ... العرب ... که هرمس ... و ... است ...
او ... هرمس ... او ... دوم ...
او ... سیوم ... و ... و ... و در ... ها ...
دلو ... و ... و ... و ...
و ... و ... و ... و ...
دارای ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... ها ...
و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
و ... و ... و ... و ... و ...
و ... و ... و ... و ...

در گذشت و شیخی این بود چیز با ایمان آبغش کنی در روز عید در گذشت کسی این بود چیش حاصل روز عید
بجهت عمل صالح خواهد بود و بخشش کم کنید بی حساب این بود که نظر در عاقبت بعض سلامتی بعض و بدان
و نقش کم سدی عید ها بی بست این بود که اکنون دانش و فضیلت تمامی درویش و بهای این حکمای تربیت
مواعظ اداد و فرمود کسی چون بالغ و رسیدن بعلم حکمت و عملهای نیک کنید باید اول اسباب نادانی و عملهای
ناخوشایند را ترک کنید و فرمود خواسته ها را از وجود و رسید شما را از مشغول کار روز بار کشید بار صدا
چمن کسی چه در دل عشق شده تا برسته یاری بچسپند و بندگی این عشق تا هلاک او بشود و فرمود بار اداری کسی
خیال معالجه مکن که اگر مثل این را با تو کنند توانا بد آید و فرمود چه دارید یکدیگر را بدلهای صاف با یکدیگر اجری کجه
دوستی کنند و فرمود جواب حقیقت را با تمام کمال و خشوع و با کبر که کرد است عجب و تکبر دار و فخر
گوش دور باید و فرمود دور باشید از همنشینی بدان و خواسته کمال بدی و گمراهی و عملهای ناشایسته و فرمود
سوگند به دروغ مخورید و نزدیک عملهای بد و در بیجان شما با ثبات شید باشد بیشتر شده و فرمود دروغ گو را
سوگند مدهید که مال او در گناه شریک باشید و فرمود دوست شوید حکمت را و پیروی شوید شریعت را و درویش
و دهید نفس خود را با دوستی بنده و در کارها آهسته باشید و تعجیل مکنید خصوصا در جزا دادن بد کننده
و خیارات را امری خود سازید و در کسی ضعیف سلام نسوه دو مالی کم کسید و فرمود که اگر کسی بکار ای گرفتار آمد باید هیچ
هوسی آن را از دل بگیرد دشمنی و باز گشت چه اگر در جدا ماندن بران تن ترک شب در آخرت نصیبی
نصیب خواهد بود و فرمود پیروی حکما و علما شوید و از دشمنی و خصلت بی رحمی و گمراه و اجلالات فراگیرید و باید هر کار خواست
جوانمردی و کسب امور پسندیده صرف کنید و فرمود بگریزید از کسب نا جنس چه اگر کسب های شما
بر بال میگفت تا دلهای تان از ایمان خالی شود و فرمود با نیکان و بدان همه نیکی کنید با نیکان بجهت نیکی ایشان

و با بدان بجهت دفع شر ایشان و فرمود که اگر توانید همه عمر را صرف اموختن حکمت کنید بدفع
دانش بیش از دهر جاهل و بهره و همه آنکه هدایت ها حاصل است همه فانی میشود و دانش ثواب و ابدی باقی میماند
شد و فرمود ظاهر و باطن را با موافق هم سازید در کیش و کوشش از اتفاق حق رسید و فرمود که کی
پرهیزکاران حق را چون که جدی و دین حق است ایشان هم حکم کار از راه و دل و چون حق را بگذارند که استادی حکم را
و فرمود با دانایان مشورت کنید تا ایمن باشید از پشیمانی و فرمود که کسی را بر هر کاری دانا یافتید منصب و
در حکمها جور مکنید لکن خیانت را با کسره نیکی با بدکاران را حاجت باید آید دوست ندارند جیس بیشتر
و هزار ا مرحوم ملامت اسرار نکنید اگر از شما عیب کسی ظاهر شود او را عیب مکنید در او مجید یکه از او
و عیب شما را که دیده در تربیت شما و کرد و بیاید و چون کسی را مبتلا بمرضی بینید خدا را شکر کنید که شما را با آن
علت گرفتار نکرده و گفت هر گاه دشمنی با شما در دین مباحثه نماید با او در شیرین و هموار سخن کنید مدارا او در می
او را جواب گوئید و بگوئید خدا همه را با صلاح آورد و همه را هدایت بدهد شما و فرمود در مجلس خود ما را
باشید و سخن بگوئید حضور جمع حکم خواهید روزی همان حرفهای شما اسلاح جنگ و سر خود سازند
و با شما جدال کنند و فرمود هر گاه اراده کار نیکی کنید آنرا زود بفعل آرید که مبادا گمان بدی در خاطر
افتد و شما را از این خیر باز دارد و فرمود طعام خود را پیش از آن بزرگ بشوید و بسر کشی نهید
با موختن علم و حکمت ریاضت دهید و فرمود که باید قصد شما از عبادت رضای حق سبحانه باشد نه
بهشت و نه بیم دوزخ و در نماز و دعا و مناجات دلهای صاف که غیری را در آن راه نباشد
با حق سبحانه سخن گوئید تا دعا مستجاب شود و مدعا بمطلوب رسید در راه حق برمی دل شما کشاده شود
و فرمود عمر دنیا را بعمارت کنید و بیابان را از مال عوض دهید و در دین ها بر آئید و در رضای الهی

9

عملی که سپید گردد چیزی است که مهمانی نمایند و گرسنگان را سیر نمایند و نشسته کار ایشان بدهند و ماتم زدگان را

پرسش نمایند و مظلومان را از دست ظالمان نجات بخشند و غمگینان را دل دهند و امید دهند و دیگر آنکه

وقتی شما را المی رسیده باشد در گذرید و دوست را از اول یار نمایند و بعد از این برادر نمایند و فرموده در وقت

غضب ایشان را از گفتن سخن نگاه دارید آنکه خشم فرو خورند و زبان را نگاه دارند و صاحب کرم است

همه چو [illegible] و فرموده بهترین پادشاهان پادشاهی است که در مملکت او بدان مردم را دلالت [illegible] و نیکان را

پادشاهی آنکه در مملکت او نیکان ستم کنند مردم را [illegible] و فرموده لشکر [illegible] بخشش [illegible]

[illegible] کسی که حلم در گذشتن است [illegible] خشم و فرموده بزرگترین نام زدگان کسی است

که حکمت دارد و [illegible] ادب و فرموده بخشش تعلیم حکمت بهتر است از بخشش مال

زیرا که بقای علم از بقای مال بهتر است و فرموده بهترین عطاها [illegible] سازند [illegible] کاری

[illegible] و فرموده فراخ [illegible] را [illegible] می‌کند چنانچه آتش [illegible] و فرموده اگر سبب غضب معلوم باشد صاحب

غضب را [illegible] آسان است و اگر سبب را ندانم [illegible] دشوار است [illegible]

علما [illegible] و فرموده [illegible] علما شرف توانگری را امید است

و [illegible] علم را [illegible] و فرموده [illegible] طبع خوف [illegible] باشد [illegible]

دیگری [illegible] و فرموده [illegible] در میان مردم [illegible] و فرموده [illegible] سخن

[illegible] و فرموده [illegible] بهترین [illegible]

[illegible] کند و [illegible] و فرموده [illegible] واقع می‌شود و فرموده

مصاحبت دروغ زن [illegible] و فرموده [illegible] کند [illegible]

سلک

10

نباشد ایمن مباش از آنکه [illegible] کنند چیزی در گوش تو [illegible] و فرموده [illegible]

[illegible] حاکم [illegible] شفقت [illegible] شفقت [illegible] و فرموده

[illegible] اگر [illegible] و [illegible] شفیع [illegible] است [illegible]

[illegible] فهمیده [illegible] و فرموده [illegible] فهمیده [illegible] کدام است و فرموده [illegible]

کسی که وطن سازد [illegible] حاکم عادل طبیب حاذق و بازار معمور [illegible] صالح [illegible]

[illegible] و اولاد [illegible] و مال [illegible] در عهد [illegible] آموزند [illegible]

[illegible] و فرموده اول [illegible] که [illegible] حقوق [illegible]

و [illegible] نیت‌های خوب و اعمال [illegible] که ایمان [illegible]

و به پرهیز از [illegible] عمال [illegible] و بدانکه ملک [illegible] رعیت [illegible]

[illegible] که [illegible] کند [illegible] که از حال [illegible] اول [illegible]

ایمن [illegible] و بعد از این [illegible] آنچه نفع آخرت [illegible] نفع [illegible]

و اگر با دشمنی [illegible] حزم و تدبیر را در همه امرها از دست مگذار و از [illegible] ملاحظه [illegible]

[illegible] احتمال [illegible] شدن است [illegible] جاسوسان بسیار کن تا خبر دشمن همه [illegible]

و از جمله ملاحظه [illegible] و فرموده [illegible] اول ملاحظه [illegible]

و مآل و آخر [illegible] چون [illegible] از اول تا آخر [illegible] و خواب تو باید [illegible]

و حکم‌های تو باید که از هم جدا نباشد [illegible] با دشمن ملاقات [illegible]

غافل نشوی از اهل [illegible] که [illegible] عبارت و [illegible]

پادشاه سزاوار مشورت و خزانه پادشاه پر کند پادشاهی پادشاهی را باید که هر کس را بقدر علم و عقل و مکنت وی دهد و حرمت
کند هر که طلب علم کند او را گرامی دارد و مفسد را بیازارد اگر جرم ایشان از جرم کسی که عقوبت ... عاصی ...
نگیرد پادشاهی که گوش بر زبان و شهرت ده ناکسان ندهد در دست بیر راه بی حرمتش واز دار
بیاویزد تا شهرت نیابد و ملاحظه کند تا سخن چینان کار نکنند بلکه هر گاه داند سخن چینان را عقوبت کند
و بترسد که زوال ملک را گاه که در شهرها دارد غافل نشود مبادا در میان ملک طلوعی باشد و تو بداند و عقوبت
در عقوبت تعجیل نکند که پیش از تحقیق حال او وقت دیگر معلوم شود در آن وقت پشیمانی سود ندارد و مشورت را
با پیران عاقل کند که ایشان تجربه حاصل شده دارند مسائل را آنچه هر کدام از احکام دلیل عمل کند که سلطنت
بکرم و عطا و لطف را سهل و سبک ندارد بلکه قدر آن بشناسد از کسی بعضی سر زند که اصل عقوبت نکند بلکه
راهی از آن عدل کند بگذارد پادشاه قدرت نداشته باشد حواس را زیر دست خود سازد و شهوت خود را
شکسته کند چگونه قدرت ضبط عمال دارد که این نتواند چون عمال را ضبط شود که چگونه علما در مملکت
ضبط تواند نمود پس پادشاه باید صحبت علما رسید **صاب** پسر ادریس علیه السلام در علم
بزرگی مرتبه کمال بود سخنان اوست کسی که صاحب عقل است عقب را بر دست خود نشاند و شاد
عاقل مدارا پیش آرد که بجور و صولت شود او رسیده باید مگر عقل او بگذارد اعتبار کند که نه پیچه از
با کسی که قدرت دفع آن ندارد خطر عاقبت کند پادشاهی که مال جمع کند و در جایی که ضرر در باشد
هم مال ضایع کند هم ملک **اسقلیبوس** شاگرد هرمس است مسکن او شام بود حکمت در غیب معلوم
میکرد تحصیل علم داد و پیدا که علم طب را پیش اهل یونان معزز و مکرم بود دو که را در ارض
دوازده شاگرد بود بر سر قبر او قریب هزار قندیل میافروختند اولاد او طب را از طریق ارث نگاه کند

میرسانیده با زنان لواط از سخنان اوست کسی که پیش سلطان رود و کار را ضایع میکند گلو او از حلق او بد
و گوش میکند همه از برای رد در بارگشت کفته است عابد بی معرفت چون آسیابست که دور میزند و در
جای خود است گفته است جوش حاجت بهر ارادت طلب کسی از مال او بگذرد عطا بخشش
به نکار و فاش بدر و یاری گویان است پایه وقت کشف حال و کسی که ورا نعمت کند
و قدر آن نداند ضایع ساختن نعمت است تعلیم کردن جاهل زاهد کردن جهل است از سؤال از آن
این است که عرض فاسد مشروت و من عجب دارم از کسی که پیدا بود از خوردن و بد بکشان از
بدان و ترک نمیکند گناه را جهت ترس آخرت **انبادقلس** در زمان داود علیه السلام بود
فرا گرفت علم حکمت را از لقمان علیه السلام عظیم الشان در بزرگ صدر بود با حکمت و بار دهها
و هیچکس قدرت شاخت نفس بر آن نمکی نفس او پاکیزه باشد و مشغول برقولی بند او
میشناسد نفس صرف جزرات و کعب موجود است و از آرزو کسی که نفس از خبری پیش از آنکه
تحقیق ظاهر و باطن آن کند و شنید نیابد **فیثاغورس** حکمت را در مصر از اصحاب سلیمان علیه
السلام آموخت و علم موسیقی را از هم او اختراع نمود و اول کسی که علم شناسا
داشت و گواه او بود هیچ کس را پاکیزه سازند از خیالات بد و عمل بعد از آن رسید و فضایل جمع
و باز دارند خود را از بدیها و امر کردند به دوستی و محبت و یاد گرفتن علوم و مجاهده کردن با نفس و گناه نکردن
و جهاد کردن و نماز و روزه و او پاکیزه بود با تقوی یاد بعضی از رفتار بدن او را خوراک بود چون خوردی
کم کرسنه شدی نه خواهش بسیار از حکما میرسید در آن حکمت را بر زبان گفت و گوش کسی
میشد از میان امور آن دو شیطان شرکت است مال ایشان کفش کسی که فضایل و عبادت

14

سر زنده اگر سر رشته سعی کند که دگر شدن او از او واقع شود و گفت رنج نفس را [illegible] آنچه را داد دل خوش شود

در لذت و گفت هر چه راه راست نهج قبول کند او را در رسید بهترین موهبات و گفت آگهی مال را

تجربه غیر حقیقی جمع کند او را در رسید که یار و خوب تر کن و گفت آگهی بخشیم [illegible] حقی میشود او را داد

پرسیده بد سعادت اول از کیست و گفت آگهی گناهش کمتر باشد و گفت کدام از اسباب [illegible] در دست داری

بهتر است از طلب که آنچه نداری و گفت کسی که نفس او بر بدن غالب باشد بدن او گور او را باری

نفس او و گفت طبیب کسی است [illegible] از بیماری نگهدارد و گفت [illegible] واقع

میشود [illegible] و شیرین [illegible] لباس فاخر پوشیده

بود و خویش میکشد و گفت با سخن را مشابه لباس کن با لباس را مناسب سخن و گفت کسی که سخن

حق را از شما قبول نکند او را دشمن انگارید [illegible] محبت علم [illegible] دل [illegible] شاکی

کند او را و گفت شرم مدار که گویند فلانی در آخر عمر بهتر شد از اول و گفت طریق ایشان [illegible]

جواب رعیت [illegible] و وزیر که صاحب [illegible] بیداران [illegible] غمخواری [illegible] گفت باید

[illegible] کند از [illegible] و در شب تاریک سوار شود و در میان لشکر

[illegible] شنید و کشاده [illegible] و در سلام [illegible] نکند بزبان [illegible] دلداری کند

[illegible] نیازمند باشد [illegible] و اگر [illegible] احتیاج شود [illegible] شد

باید [illegible] صورت [illegible] باشد [illegible] کند [illegible] مشغول [illegible]

اعتماد نکند [illegible] باشد و اگر [illegible]

در نوبت [illegible] کند او را [illegible] نماید و عزل کند از مرتبه [illegible] و بر فرش کسیکه او را [illegible]

14

کند او را یاری [illegible] باز [illegible] بکشش [illegible] مشتری [illegible] دایم شاد به [illegible] که دایم

که دایم شاد شد [illegible] دو شد [illegible] آن نوع [illegible] و گفت اگر

دوست از [illegible] شد [illegible] و گفت [illegible]

کردارهای حکیمان [illegible] و گفت [illegible] که [illegible] خواهد [illegible] نباید

به یکبار و گفت [illegible] حکمت را در [illegible] بهتر از [illegible]

[illegible] کند [illegible] و گفت [illegible] که نباید [illegible] باید

که در خاطر شما راه نیابد و گفت [illegible] فکر [illegible] شد که زنده [illegible] و گفت اگر [illegible]

[illegible] و اعتماد [illegible] درست [illegible] که بر تخت طلایی [illegible] باشد

و گفت [illegible] بخواب [illegible] که در [illegible] اگر [illegible]

[illegible] نفس [illegible] و اگر کار خیری [illegible] را

شکر کن و اگر خیری از تو فوت شده باشد [illegible] و ملامت باش که [illegible] خیری فوت شده

[illegible] و گفت [illegible] کاه [illegible] اول [illegible]

رو بدرگاه الهی کن و از او مدد بخواه تا [illegible] و گفت [illegible] باید در مملکت

اهل فضل و دانش را و صنعتگران [illegible] بهره مند سازد تا [illegible] او در درگاه الهی [illegible]

و گفت کسی را [illegible] و [illegible] هیبت [illegible] چنان [illegible] کن

که دشمن [illegible] و گفت [illegible] کردار [illegible] بسیار [illegible] شد

[illegible] و گفت [illegible] باشد و گفت [illegible] را که [illegible]

کرانند

بد است تا خواب نکند لباس جای کسی که پوشیده شود و جو پوشیده بر کنند و دست بر بدن ایشان نکند مگر علما
را او داده باشد در موضع کریم سکه جوید تا کار عیوب خود را شمارد **سقراط** حکیم زاهد الهی بوده از شاگرد
فیثاغورث و بعد از او دانش سقراط حکیم [illegible] بعمل آورده ارسطو حکیم پاک
باید از او در دلهای زنده ثبت نمایند لهذا تصنیف نکرد گویند ایشان [illegible] عادت [illegible] تحکیک [illegible]
میر شد حکما را با خوبی گویند ایشان وقتی سقراط را با خوبعه گوینده که چنین [illegible] شد در اینها [illegible]
دفع سرما و روز در آفتاب می نشست روزی پادشاه را گذر بر او افتاد گفت ای سقراط چرا پیش ما کم می آیی گفت
مشغولم پرسید که چه چیز مشغول گفت که من به زیره کی سجده [illegible] دل پادشاه گفت پیش ما [illegible]
برای تو سقراط گفت اگر تو [illegible] رنگ [illegible] ادراک او [illegible]
با جواهر مرصع طلب [illegible] سقراط گفت ای پادشاه [illegible] خلاف [illegible]
هر جا [illegible] پسند [illegible] با من [illegible] باشم [illegible] ایشان
گفت هر جا [illegible] ایشان [illegible]
مواعظ او گفت [illegible] هیچ [illegible] شمار [illegible]
با نفس [illegible] گفت هیچ [illegible] بهار [illegible] هیچ [illegible]
و کسب علم و فضیلت در [illegible] گفت نزد ما عالم با حکمت [illegible]
[illegible] گفت نفس [illegible]
و نفس [illegible]
پسر [illegible] پدر [illegible] گفت [illegible]

و بد خوی تجربه [illegible] عالم کریم [illegible] اگر [illegible] مال دل عاقل را [illegible] گفت [illegible] عاقل
بود از [illegible] عاقل [illegible] خوب [illegible] گفت [illegible] کنند خوب [illegible] گفت [illegible]
بد است [illegible] چیست که روح [illegible] باشد [illegible] حکمت تا چه [illegible] کمال [illegible]
گفت [illegible] حال [illegible] گفت [illegible]
گفت حکمت [illegible] سخن [illegible] نادان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] هوشیار [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] سواری [illegible] که از [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] روزی [illegible]
[illegible] سوار [illegible] گفت [illegible]
چهار انگشت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] نفس [illegible]
گفت [illegible] طبعه غم [illegible] حسود [illegible] همیشه در فکر [illegible]
دیگ حسود [illegible] در دل خود محکم [illegible] همیشه در فکر [illegible]
چهارم کسی [illegible] مرتبه خواهد که لایق [illegible] نباشد [illegible] که اگر [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت عالم [illegible] گاه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] در دنیا [illegible]

١٧

و یکی خاموشی سخن چون شنود و بگوی سقراط را از پیش که تو را این شرف [illegible] گفت اهل بیت
می عار و عیب میبند و تو عیب و عار اهل بیت خودی مردی پیش سقراط [illegible] میکند او را ترحیب
از او پرسید که سقراط کجاست گفت فلان جا السحر [illegible] و بیطار پیش سقراط [illegible] از دیگری پرسید
و حکیم را تشنیع کرد او عیب کرد که تو سقراط نبوی [illegible] گفت تو از جای سقراط پرسید ازین
منطقی سؤال تو جواب گفتم کسی بسقراط گفت چرا همیشه [illegible] و سهل میکند گفت اگر تو نفع سهل
بدانم از چو بکرز [illegible] از دیگران [illegible] و از حکمت [illegible] سقراط گفت چه تو را [illegible]
چون [illegible] کسی دارد گفت [illegible] شده [illegible] شده است [illegible]
که در او صورتها باشد هر گاه بعضی گشوده بشود باره در [illegible] گفت که [illegible]
رو داخل [illegible] از او پرسیدند که تو [illegible] صحبت [illegible] گفت [illegible] که از کون [illegible] شرم
باید داشت از کسی [illegible] شرم داشتن ضرورت کویند افلاطون بسقراط [illegible] که اگر [illegible]
مرا جواب [illegible] گفت [illegible] از [illegible] که کدام از [illegible] او [illegible] و یکی آنکه
کارهای [illegible] کدام [illegible] ضایع [illegible] و یکی آنکه [illegible] جوابش
که [illegible] او [illegible] که بر او [illegible] باید [illegible] حاکم باشد
همیشه از او آنچه میبینند و میشنوند [illegible] دوم [illegible] رو [illegible]
میکند دوم [illegible] باشد [illegible] کارهای [illegible]
یکی آنکه تدبیر کارهای [illegible] باشد [illegible] دوم [illegible] کسی باشد [illegible]
شود [illegible] سیم [illegible] باید [illegible] فایده [illegible] هم [illegible]

١٨

یکی [illegible] بسیار [illegible] و فرمان [illegible] سیم [illegible] افلاطون جواب [illegible]
[illegible] سقراط [illegible] افلاطون [illegible] سقراط را گفت [illegible]
فلان حاکم را [illegible] غضب است و شهوت [illegible]
[illegible] که [illegible] مرگ [illegible] عالمیان [illegible] و گفت [illegible]
که از [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] رسیده در [illegible]
گفت که فلان [illegible] که در این [illegible] گفت [illegible]
[illegible] باشد کسی گفت چرا [illegible] و دیگران [illegible] گفت [illegible] که [illegible]
باید پس [illegible] باشد از او پرسیدند که چه چیز [illegible] گفت [illegible]
سخن [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] نفع رساننده ترین [illegible]
گفت دولت [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] نفع [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] گوید
[illegible] تا [illegible] کنند تا [illegible]
[illegible] سلام [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] تا [illegible] از [illegible] رود و گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] گفت [illegible] العضا [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] باشد محبت او [illegible] و گفت [illegible] کند
در او کارها [illegible] و گفت اگر [illegible] دیگر [illegible]

و گفت هر کاری را بسته ایست کلید آن اسرار پوشیده کند شنیدنی که این ربود شکل خواهد کرد پس اگر بیرون وقع دارد

و فرمود خلق خوش میسر شود همه بدبختیها را و خلق بد بختیها میسازد همه خوبیها و گفت سر همه حکمتها خوش خوئیست

و خوش خوئی باعث امنیت و سلامتی است و مبغض العشق دلهاست و اگر با صورت خوب خوش خوئی جمع شود

مرد کامل میشود و اگر با صورت بد خوش خوئی را جمع کنی آن بدر را اکسیر شود و وصیت گوش کردن کلام پدر حقوق

نعمتها عادت دهید و بشناسید قدر و حضر را تا زندگی بسلامتی بخوشی گذرد و گفت سخن را بسنجید بسیار یکبار

علامت زیدن و یکدفعه اظهار مکن و گفت مرگ خواب درازیست و خواب مرگ کوتاهیست

و فرمود بازیابی ارقد رحمت طلب کنی عشق باشد از نفع این عالم شوی و گفت محبت دعا کردن را از دید

حکمت کم میبارد و دل را کور میکند کسی که شر طوار اکثر ما یعنی را بس قلاکی بهیچ دورا خشنود

او را ضرر میکند خود را شاد میکند و گفت مرا از عاقل بپند بدست است امید و اری بیشتر دارم از جاهل

که با دولت باشد و فرمود کسی را که از لغو روی گردانیده باشی بپس از آن خواهش خوش میت ایشان گذشت سخن با طرف تو

یا نه اگر تواند گرفت لایق حکمت است و اگر نتوانست ازو دوری بهتر شاکی گفت همواره مسمانی کم بود

بر سته کاری از همه بد بیها گفت و فرمود فرمان بعد از زبان هیچ حال جایز ندارد از طرف گوش سخن

روزی پر زنی جهت نگاه میبرد گفت آتش است شعله ایرا زیاده میکند و روزی جوانی را دید که

چیزی میخواند و سواد بهم نرسانیده و فرمود عمرت زهر زیاد میکند از او پرسید که جوانی را چه علم

لایقست که بیاموزند فرمود آنچه پیری را از ندانستن آن شرم آید و گفت عیب مردمان نگاه داشتن

تجسس و تفحص عیبهای نکنید و فرمود نخندی کودن حبوب سردی دیگر گفت هر که خواهد

اعتبار گیرد گوش روزگار را کفایتست که در هر دوری چیزی تازه هر میشود عبرتیست

دگو

و گفت بدخوی گوش شنوا قبول را از صحبت خود دور میکند و گفت فایده بندگی است که حساب نفس خود را کند

و زیانکاری آنست که خود را از آن غافل سازد و گفت قناعت با مال اندک غنی است بسیار است و گفت یار اگر

احسان کوی را انکار کند شده دار و گول نفس مخور و گفت یاد کسی است که عیب و نقص خود را بشناسد و کرا

کوری اورا کمیش کند و عاقل است که در کارها میانه روی کند و سخن را از روی اندیشه گوید و همنشین با صلحا

و مبتدی سخنهای زبون کند گفت کلمه حق را از هر که گوید قبول باید کرد و فرمود کسی که خود را دلیل او را از آن

خوبی بهره بگذارد یا از شاکردی او و گفت محبت مابور اهر کز عملی و انکار که است من منم گفت نجیب اگر

من هر کز دل را ضربی بر نبندم هر اگر ضایع شود ما در غم و الم اندازد و درد بی او را از زنان بر الفعله بوزد

یکی نشسته در گریه میکرد پرسید چرا گریه میکنی گفت چرا نکنم ساعتی خوش میکشند گفت اگر مرا

تحمل نمیکشیدی چرا گریه نبود اکنون وقت بپاخیزی گشتند گفت شراب و لهو و لعب از حد برسید

حکمت و عیش یعنی رهبر کاری از آنکه گرانی شد کسی نزد او گفت فلان شخص از فلان جا بی ادبی در تو ا

بد گوید و دشنام دهد گفت اگر از این عملی نفعی و فایده میرسد او را منع نکنید و باز مدار بنده شخص محترمی در سر

بزرگی آمده بر سقراط سعدیم است از او دریغ نشد از او پرسیدند که از عمل این شخص در اهانت گفت

این دیوار در مقابل شماست از همه بلندتر است چرا کسی از او در هم نشود و من از او در بیم نشدم چه

همیشه این همت بلند بر بود در حضور او گفتند فلان شخص مال بسیار جمع کرده است فرمود می برادر

بر هم که اعمال در جای خود و در محل خود صرف کند گفت ارد ایست که هر کس شکست نقص از آزاد

چه کاری آید تا او را باز کار دلگیر و در وقت رفتن از دنیا وصیت نمود دو سخن خود بهتر چیز اول

آنکه طبیعتها را بخوی عادت دهید بقناعت دوم آنکه شکر نعمت را بهیچ حال فراموش نکنید

سیم آنکه هیچ کار خوردی را حقیر نگیرد و خلق را شمرد که قابل راه شدن است چهارم سرّ پرستی چنان ممکن

چنان کن چند ترتیب اطفال جو میکنند پنجم از روی حق جای معامله ها را با جمیع تمام اسباب ساده

زمانه گیرد و از لذت ساقیات بماند ششم منع کنند کسی را از عملی که مثل آن از شعار سیر بکردی خود

از او پرهیز کند هفتم اظهار محبت با اهل سیاست سخن گسند باید که تغیری بر طرف شود هشتم از ایراد

سایه رو و نهان خود از او دوری کند و دانستن سقراط افلاطون بعینه افلاطون شنوبان بسیار علم سقراط جمیع

فنهای حکمت را نخست میسیت و کتابها در حکمت تصنیف کرده در آخر عمر از مؤلفان شکوه گزیده بعبادت خدا مشغول گشت

مشغول بود نیکو خلاق بود و بعضی از شاگردان ... نیکان ... سیند و در غمها و المها که با دیگر رسیده صبر کرد و شکسته

بسیار نیکو و شاگردان بسیار داشت کندم که معتدل اندام ... سیرت و خوش صورت و نیکو رفتار و کم گو

بود و در زیر حال استاد شاگرد شده بازو لطیف که صحیح بود ... سخن را شیرین و شهادت را اداره ای

نابود و میل راه فرشته در صحرا ... بیاد آید بعد لعنت ... زود بسیار از جمله سفرها جمیع چیزها حکیم

یاد فرمی کند نصیحت بدان ... باید ... در طلب چیزی ... کار شمادت باشد ... دیدار

و صحبت همه چیزها بر هر کاری ... میکنند حق و شوق را مسکن باشند ... بیهوده کشتن سید

و گفت نیکه قضا ... چیزی ... و سعی کنند ... همیشه ... و تعب ... حیاء روش

در راه راست ظاهر است و ... کاری ... هر روز بر کار ... تعداد ... فضلی

سوده روزی ... از پدر با میراث رسیده بود و در آخر کار ... بهای

فروخته و جملکو گفت ... فردی بود و این ... فردی ... تعلیم کند ... انکار

خیر ... که چراغ از دل ... بجهه روی ... گفت ... مالک ... کان

باشد با پیشتر آنست مالک از آنکه کمال باشد و گفت غیر کسی است که مال را تدبیر عقل صرف کند

و نگهدار آنکه کسی جمع کند و صرف نماید کسی از او پرسید که بچه چیز رسیدی بعلم و حکمت گفت بآنکه

از او پرسید که ... آنکه سالم باشد

از عیبها و گفتارهای ناشنوده گفت آنکس عقل خود را بر خواهش ... باشد گفت و گفت که نور آسمان ... گیرد

بچیزی که ... قبول نکن ... عصب ... عقل ... در وصیتی بجهه

ارسطو نوشته بود میگوید ... شناس ... همیشه توجه ... تحصیل علم نافع

دهد مصروف دار طلب مکن از حد بیش چیزی را ... ار او چیزی طلب کن همیشه

با تو باشد و چیزی ... نباید گفت و شاید گو از هیچ مخواه ... خواهش مکن ... چیزی در ساعتی

در چیزی ... نباید و ... پرسند ... عقلا ... پیشه ... مکو

رد خشم مباش ... عالم ... جهت ... الفرد ... و ... خواهش

سخن ها حکیم ... باشد ... کرده ... مشغول

و نیک ... همچنین ... طرف ... یاد دار ... خواهی رفت

که انجا ... شناسی و دشمن ... دار

چه دانی ... که خواهد بود ... حکمت ... را مستقال

کن ... در گذار ... از کارها ... عالم ... تقصیر ... بدی ... را دو نیله

کسب ... کمی در هیچ کار ... وقت ... شروع ... حکمت را ... حکیمان ... فرمان ...

کن سلطان ... فرمان ... کن ... کار ... کار ... ازد ... بفاید بکو

۲۳

باید پیوسته تو با همه مردم متواضع باشد حق ایشان تلف مکن در آنچه خود را معذور داری دیگری را ملامت
مکن هرگاه طلب کنی عمر شاد مباش سخن بی اعتماد مکن از کار نیک دشمنان مشو همه را لازم سیرت عدل با آنکه
مملکت مباش چیزی چه زشت است عاقل را سزاوار است چه طبیعت نفس را اگرچه حلو باشد بزرگ شمرد
و صواب او را اگرچه بزرگ باشد خود داند هر وصیت که هست بکن و دلیل در طعام اگر باید از آن است اصلاح طعام
والاطعام فاسد بسیار در حساب علم را به بسیار کم علم امتحان مکن ملکه بد در آن است فساد و او را بسیار یابد
ارسطو یعنی ارسطو پسر نیقوماخس کامل فضیلت است چون هشت ساله رسید پدرش او را بسپرد علمای
و بکسب علم مشغول شد چون سالش به هفده رسید به خدمت افلاطون رفت و پس سالی در صحبت افلاطون
بود و چون افلاطون از دنیا رفت او را خلیفه شد چون ارسطو در میان مردم بسیار عزیز در کرد
و پادشاهان او را دوست میداشتند از کارهای او در اطراف مردمان بسیار بود چون از دنیا رفت خاک او
در ظرف مسی نهادند و در مسجد دفن کردند و چون کارهای بزرگ ایشان را پیش آمد و مسئله ای از ایشان مشکل میشد
بر سر قبر او جمع میشدند و با هم مشورت میکردند کار بر ایشان آسان میشد و مشکلها حل میکرد او را اثر
رابعه کان و دیگر مردمان که از بسیار بود از ادب و خبری تازه بود اوان او و بر آنکه کسی کار خیر
فرماید و اگر قبول کند آنچه بادهد و اگر بادکرد و اگر نصیحت کند و اگر نصیحت شنود باشد سعادت ثواب همه در
سر از بند و گفت هیچ چیز در دنیا از آن مردمان بهتر از ایشان خوش همچنین هیچ چیز از جهت خلق بدتر از ایشان
بدتر چرا که بر ایشان بسیار است و مردم همه دیگر عضوها و ایشان بسیار روح اند و مردم بسیار بدن
و سلامتی اعضا در سلامتی سر است و صحت بدن موقوف صحت روح است و اگر کسی فکر کند بیند که دنیا
قابل ایشان است چه او خوار است گفت اگر توانگری میخواهی قناعت کن که کسی را عیب کنا

۲۲

باشد مال او را تو انکار میکرد اگر هرچند مال بسیار باشد و گفت از مردمان چیزی را که خواهان آن باشد
و میل بآن بسیار داشته باشد منع مکن و ایشان را از نفع مدار و شایان کاری مکن که اگر باز گشت تو را باید
و گفت ضایع مکردانید مال خود را در کاری که نفع آن کمتر است و گفت همچنین ضایع مکنید عمر خود را در چیزهای باطل
و بی فایده ضایع مکنید عمر خود را در غیر کسب کمال هم رهنمای شما باید که در طلب علم باشد و گفت عدالت
ترازوی حق تعالی است در زمین که بآن برابرد حق را از باطل آن کسی را اینچنین گفت مر طالب علم را طمع بزرگ و جای کم
ملکه جهد و نادانی مرا اینچنین بنامد تحصیل علوم کوشیدم و گفت نیکو آن است علم و حکمت که اهرهای و سیها
در آن نیاید و گفت سعی سخاوت دلاوری چیزیست در دو قسم اسیاج لعدلهم و این کسی لعدل رحاجت
آنکس باید بر پا ایستاد تا رشته آن کسی همرا او خطا نکشد و گفت رحم مردمان بر رحم و مهربان باشد و کرم
کند ادب که این مهربانی با دوست و گفت اگر دو نفر خود اصلاح کنی مردمان همه تابع تو می شوند
و فرمود دنیا را سرمایه سازید تحصیله بیت للنفس آخرت است آخرت خود را صرف دنیا کنید و دنیا از برای
دنیا نخواهید بلکه دنیا را از برای آخرت خواهید چه ماندن در اینجا اندک است دلهای در آخرت کار و ده
هیچ فایده نیست هر که بر مردی عیب پنهان او را آشکار کند و گفت آنکه با مردم تکبر بسیار کند خوار میشود و فرمود
هر جا که مال بی نیاز از درد قناعت که هر چیزی خود را امید مدارد و گفت آنکه محبت دنیا از دل بیرون کرد او مفلس میرود
و هر که قناعت پیشه کند غنی حاصل نمود و گفت زیان رسان مردمان کسی است که شر او بسیار حاصل و گفت از روی
رسیدن بیش با اهلان مرگ کوچک است و گفت کسی که قدرت دارد که عمل کار خیر بدان است باید بر آن باشد
که کار بد را ترک کند و گفت آسانترین کاری که آدمی بکند نفع آن بسیار باشد کم گفتن است و فرمود خوب را
بر دیگران تعقب کن و دشمن زیادتی نهید با اصل و نسب و فرمود جوانمردی همت را از پا میکند در آن گفتن قدر را

دلیر موضع محبت و انصاف متهوری را حلم بار دو دست را بخشش نام داد از پای و عدالت زبون و دشمن را کفت
در جواب شدن کول عیش لغو بدنشان و همنشینی احمقان عذاب روح است و کفت صورت خوب
صاحب صورت را مصر مرساد لا اسپیکر دیگر دلگو و تهی را طلب که از بیماری برخواسته بود طعام بسیار خورد
کفت ای فلان بدن از غذا یافتن قوت بهم نرسانیده از پرخوردن کهنه بدن را بیماری طرف کوئی
چلادت مردن است که بدن را بهتر طرف کند و کفت استغنا ورزیدن تو بهتر است از چیزی که از آن
چیز استغنا بهم رسانی و کفت تو بی سخت دوقوت پای و کرانی دست صفت جاهلان است باید تو بر حواس
و فکر درست داشته باشی و ترک هوا و هوس بوای کو و این صفت ملایک است و انسانیت و کفت خاطر
مانند کیست که غرق میشود از دور نصیحت کن و ما دانو یک میشود اگر از آن چیزی ابا بتو رسد
داکر نیاید تو را همراه ببرد و هلاک کند و کفت عیبها و بدیها را از خود دور کن پس دانش بهم رسان که اگر
چنین نکنی از علم بهره و فایده نخواهی یافت **اکساغورس** معاصر ارسطو بود همه نفس [illegible] در شغف مبتدی بشت
و از گرما و سرما پرهیز نمیکرد و در همه بود و برهنه پا میکشت از سبب آن پرسیدند فرمود جسم تن نفس چه
بد کاری کند و مرا از ریست خود سازد و کارهای بد بدآید او در بون مباشد به از آنست که من زبون او
باشم در شهری که او میبود هرج و مرج بهم رسید و مردم مضطرب شدند و او در آنجا بار آرام
مینمودند از او پرسیدند که چرا حرکتی نمیکنی کفت جایی که خواب ایشان کسی را مضطرب نمیکند هرج و
مرج دنیا مرا حرکت نمیشو کلده که جهان آنها را همچو خوابی ایشان میبینم از دار فانی به جان بود حکیم
سخنان شاگردش در شکفت و او تحمل میکرد روزی زن او شاگرد درشتی بار عادت حکیم را سخنان درشت
کفت حکیم جواب نداد از تحمل او غضب زن زیاده شد بر خاست و آب در کوزه بر سر حکیم ریخت

که

لا اگر کتابی در دست داشت مطالعه میکرد همین قدر پیش که کفت که رعد شد برق [illegible] باران
باریدن ولیکار خود مشغول شد روزی حکیم را کسی دشنام داد هیچ نکفت کسی کفت چرا هیچ
کفت از کلاغ آواز کبوتر طمع نداریم اگر از در آشتی میکوید دلگیر میشد از ارسطو در کتاب جمع
از سخنان او بسیار نقل و از مذهب او نقل نمود **بامرطیس** شاگرد ارسطو بود حلیه او [illegible]
در [illegible] کفت و در کتابهای ارسطو شرح ها نوشته از سخنان او است نفس بسیار حقیقی [illegible]
می تواند که و هر جا [illegible] دکفته است که اگر کتاب
دنیا و سکنی نفس را جمله فکرهای رها می است از او دور است [illegible] باید که مشغول نفس همچو چراغ میشود که
هم [illegible] و هم جا بهاد روشن میسازد که اگر فقری سر داد [illegible] و اگر [illegible] لازم
او که عالم شود و کفت بدن عیش و لیکن اگر نفس بدانش [illegible] از آن هر دو فانی دارای هر دو باقی اند
پس این [illegible] را بهم [illegible] **ادومیوس** شاگرد ارسطو بود علم حکمت بسیار
داشت کتابها تصنیف کرد از سخنان او است که کفت ما باداش هیچ ستری در میان بسیار چرا که او
طاقت یکه داشتن او ندارد و کفت جایی که [illegible] مستمد کسی که سخن بد را بطرف
[illegible] خوب [illegible] عیب [illegible] کرد و کفت حکیم در میان مردم چون شمع است [illegible] قرار
کرد و کارگران [illegible] موجه و طوفان گرفتار شدند و او آرام خاطر جمع است **اسکیوس** از بزرگان
شاگردان ارسطو بود اسکندر تعظیم او بسیار مینمود و او را بر دیگران مقدم میداشت از او پرسیدند
چرا از [illegible] کفت [illegible] خوف [illegible] غم [illegible]
چرا [illegible] خواهش [illegible]

اسکندر چه کمی گفت او جمع کرده بود سلطنت را با حکمت و اسلحه او در جنگ دشمنان حکمت او بود
روزی یکی او را ناسزا گفت و هیچ ایذای نگفت گفتند او ملتفت نشد از او و چه رسید گفت اگر او دروغ گفته
جای رنجش نیست چنان است که او گفته و اگر راست گفته از راست رنجیدن جای نیست اسکندر از او
رنجیدی او را بند فرمود چندی پنهان بعد تعجب کرد که باخود چرا نبود گفت ای قوم عجب نباید
مگر من بتجارت آمده ام با این قدر که دارم همراه چیزی نیاورده ام تا شما از من بگیرید چون خبر باسکندر
رسید چندی بعد حکم بخلاص او نمود دیمقراطیس در روزگار بهمن اسفندیار بود و او از اصحاب [illegible]
حکما در کتابهای خود نقل نموده اند از آنجمله آنکه در آخر نابینا شد پس چشم بر هم نهاد و گفتند کوری
گفت شنیدم میگوید بر لب نهاد گفتند بدان گفت را این قدرت ندارم فاتس از اصحاب افلاطون
بود کتابها تصنیف کرده لا در میان معلوم کم است از گفتگوی او بزرگت دنیا و بزرگ خوشیهای
نفسانیست طلب سعادت آنجهانی ارسطاطلیس معروف و مشهور حکیم صاحب کمال اله از
کوشش روزگار پریشان شد قصد سفر کرد در دریا کشتی شکسته تخته چند پیدا شده بکنار کشید
ببرکت شکل هندسی که در آن زمین دید بفال او را قوتی بهم رسیده خوشحال شد و در آن نواحی
شهری بود بدانجا رفت و از برکت علم حکمت معلوم با مردمان شد حالش بهتر از اول شد
جمعی بوطن او میرفتند گفتند چیزی از او دوست بگیرند گفت سرمایه شما از چیزی باشد که کشتی شکسته
بکنار آمده دست بهی ... سرمایه از چیزی کنید که با همه حال با شما باشد فیلوطرخس
از حکیمان مشهور بوده گوید در شهری ... روزی ... که اهل آن شهر ...
داشتند ... کاری ... شهر ... بود ...

معلوم باشد در مقام عتاب در اینکه گفت سخن چیزی چنان شده است تا چیزی جان از قربان گفتن او از عقل
دور است سیمنداس حکیم معروف گوشه نشین بوده از همه چیز اهل دنیا دلگیر شده با خود خرم کرده پای حرف
زند خبر شد پیش پادشاه زمان رسید او را طلب کرده هر چند جهد نمود سخن نگفت حکم بکشتن او کرد
دنیا را بجلاد گفت چرا سخن شمع بلند کنی اگر حرف زنم کشندم و اگر دم نزنم مرا جلاد چه کند حکیم
در کار خود ثابت قدم است او را پادشاه بعد صبر او در استقلال کرد پادشاه از شنیدن ... او را آزاد
خبرها پرسید جواب ... همه سال در کاغذی گوشه نشین بعد بسیار خود مشغول شد اسکندر افرودیسی در زمان
جالینوس بوده با هم گفتگوی علمی بسیار کرده اند گفته است اگر جاهی در پرتو دانش عقل کسی را ... در میان
گفت شنید چیزی محال که از عقلای دور باشد بگو اگر باور کرد و قبول نمود ... احمق است و قابل
صحبت نباشد و اگر قبول نکرد از او جدائی مکن و با او صحبت بدار شیخ ابو علی این اسکندر را برتر
میداند و از او چیزها نقل کرده شیخ یونانی حکیم مشهور ... صحبت و وعظ کلام او بسیار است
عقل من از فهم سخن او عاجز است زردس حکیم ... گفتگوی او هم در خور عقل ما نیست
دیوجانس کلبی حکیم پرهیزکار بود دنیا را ترک کرده خانه نکرده بود ... پیر بود ...
هرگز ذخیره نمی نهاد از پوشش بهمان قدر که پس ... را بپوشد بس میکرد و هر چه ...
نعمت شام خشک پاره کرده ... یک سال بود روزی بدکان نانوائی رسید بعد نان خورد
تا چند روزی آمد و نان میخورد نانوا گفت که چند روز شد که از این دکان نان میخوری گفت چه
تو هر روز نان میخری و من هر روز گرسنه میشوم او را گفتند چرا بجهة خود خانه بنا نمیکنی گفت
اگر شما خانه مرا ببینید و بزرگی آن ... تنها شما پیش ... اگر تمام ...

خانه بود و آسمان سقفش باشد همه مردمان او را دوست می‌داشتند و او همه کس را دوست داشت
و از کفش کلیچ سرم می‌شکند روزی کنند باد رسید و باد انگشان و کفش این دلو چاپ چرا
نعلین تمام بر نه کفت از آنجه احتیاجی بتو ندارم کفش این اشعار از کی بانهم کفت از آنجا که
اعتماد من باید که بیش از اعتماد تو است بسیاری که داری و این سکندر عمر ارا اسکندر ذو القرنین
روزی کسی پیدا کرد که کفش که کوتی بدار چهار پسری که تو را دفن میکنند کفت که از هر چیز مرا از
باشد از سخنان است و اینکه کسی از او پرسید که چه وقت چیزی باید خورد کفت اگر دلو ارزو است
کرسنه شوی و دیگر اینکه دلو هر وقت باید از او پرسیدند که تو را چرا گلیم می‌گویند کفت سنگ
چون دوست را پسندد بر سر یا بر سینه نهد و بگوش پیش‌تر که دشمن را این بند الله دلو و الله اعلم سکند
و من این حال دارم از او پرسیدند که دو آسمان چه تعلیم اگر کفش شکست از خود در چند جایست
مردی را دید که خوانشکاری رفت میکند کفت برای آنکه سالی شفقت بسیار را از حق بستهند اورا
کشند فلانی تو را سیدی نام می‌برد کفت چه آنکه راه نجویش عمر و عیسی را دید که دزدی را کوب می‌کشند
کفت عجب دارید که دزد ظاهری دزد پنهان را میبرد از او پرسیدند که با فلان حکیم تو را چه نسبت است
کفت بسبب حکمت احمق شدم و او از احمقی حکیم گشته است دیگری را دید صورت خوب
دلو کفت بد بسیار با نیکی کم جمع شده است یکجا کمر زنانی کفت که کو بمانی در خوب و جامه
خوب باید خوب سکن یک خود بمانی کرنه تخشم بخوان دیگر کو کفت هر که خواهی کسی را
سر زنش کنی اگار بد اول در خود فکر کن که مبادا مثل آن در تو باشد تو او را سرزنش میکنی پس باشی و او را
در بازار دید چیزی میخورد کفت در بازار چرا میخوری کفت هر گاه در بازار گرسنه شدم در کجا خورم

نگر

شخصی را در کفت که خانه بدار نادرلی از راحت کسی کفت خانه برای من راحت است هر جا که آسمان
مسکن خانه من است و کفش را تابی در همه چیز خوشتر است اگر در سخن خوش است کفت زنهار مدح خود را
کم کن حسد گیرد خود ستایی بخیری که در ارد شاید لیکن هیچ کس دوست ندارد اسکندر را لایق سبحانه اورا
دید که در خواب است بایش را آورد که خبر فتح فلان شهر کفت فتح شهرها کار ملوک است که از دل
کار سنور در پاس اد مولفای بود رکت نقای کفت طبیب شد کفت هیچ کار غلط آن کار را چشم
سیدند و خطای طبیب را خاک کمی پوشد مردی خوب صورت بدسیرت را دید کفت خانه خوب لا صاحب
خانه بدی دلو دیگری را دید که او پیدا شد در سکی نشسته کفت سکی سکی بر سکی نشسته دیگری کسی را
با هم دید از حال ایشان پرسید کفت مدتی است که این هر دو با هم اند کفت اگر دوستند چرا
یکی مفلس است و دیگر توانگر از او پرسیدند که تو را کی چیست کفت همچو او از خواهشها دور کفتند
عشق چیست کفت مرض یکاری را بهم رسید دل بیمار شد جمعی به پرسش آمدند کفتند که اضطراب
نباید کرد که امر خدا است کفت این حرف پس از مرض بد است بیمار را کفتند چرا پس آنکه میکند
کفت سعید است پسر را کو بندی با مادر تو ضعف چه مسکی او را کفت شهر بنده گی مرا بسیار در آزار
و اهانت تو بکدل است آنکه کفت در آن وقت انداز علم معلوم کودمان حاکم شد روزی عرب سکندر را
مدح میکرد او رسید تائی از نعل خود برکند و بخورد این سعول شد یکی کفت چه میکنی کفت نان
خلوص از دروغ شنیدن بهتر است و کفت که کار نیک آنچه پیش مردمان کنند او نیکی
که بد سکنید حجم و تحسین دلو که او است او را ملامت کردید که چرا زن نمیخواهی کفت محبت غریبی نویس
انسان را ترتیب آن که او عیال زر هم کفت هیچ مالی بهتر از عقل نیست و هیچ فقری بدتر

۴۱ از جهل و نادانی خویش و هیچ همنشینی به از خلق خوش است و هیچ رهبری به از توفیق نیست و هیچ میراثی
به از ادب نیست و هیچ پناهی به از مشورت عاقلان نه و گفت بیماری زندان بدن است و غم زندان
روح پرسیدند او را دشنام داد و جواب نگفت سبب پرسیدند گفت همی بینی او در اسب دشنام
نمیدهد کسی را که او را دشنام نمیدهد کسی از او پرسید که از دشمن چه چیز انتقام کشم گفت بآنکه
کمالی بهم رسانی که در او نباشد گفت اگر خواهی که در نظر مردمان عزیز باشی خوی ایشان چون عزیز و بزرگ میدان
کهتر باشم که مراد ایشان از جلوه [illegible] و گفت دوستدار [illegible]
در وقت شکایت و سختی میتوان شناخت که وقت فراخ دستی همه کس دوست باشد اسکندر از او
پرسید که ثواب چه چیز بهم رسید گفت نکوکاری [illegible] در یک روز [illegible] ثواب حاصل توانی
کرد که دیگری در سالهای دراز نتوانند پیری خوب روئی که حکمت کسب میکند گفت خوب است صورت
سیرت خوب جمع میکنی **بقراط** حکیم در زمان اسفندیار بود لباس سیاهی پوشید عابد و [illegible]
پرست بود بیماران را از بزرگی خدا علاج میکرد و بهمن طالب او کس فرستاد زر بسیار [illegible] از استقلال
بیشمار قبول نکرد و صنعت طب را اطلاع نمیکرد و [illegible] کتاب بسیار در علم طب تصنیف کرد و [illegible]
در میان مردم است بقراط سفید پوست خوش صورت [illegible] چشم بزرگ استخوان [illegible] همه سر بزیر
افکندی و بی تامل سخن نگفتی و مکرر سخن نگفتی با شاگردان [illegible] کم خوردی و در [illegible] بسیار داشتی نود و پنج سال عمر کرد
بود شاگردانی [illegible] خبر [illegible] بدرس [illegible] عبادت حق تعالی مشغول بود [illegible]
گفت [illegible] بدن [illegible] سکندر [illegible] و جواب [illegible] و [illegible]
سخن [illegible] گفت علاج مرضهای بدن [illegible] است آنچه در سر باشد بغرغره و آنچه در معده باشد

بق

۴۲ بقی و آنچه در بدن باشد باسهال و آنچه در پوست باشد بعرق و آنچه در رگها باشد بفصد و گفت
چهار چیز بدن را خراب میسازد با شتاب جماع [illegible] و [illegible] پر [illegible] جماع کردن و گوشت خشک [illegible]
و آب [illegible] شنیدن و گفت [illegible] در عاقل محبت [illegible] عقل [illegible] میان احمق [illegible]
چه راه عقل [illegible] و حماقت [illegible] است و گفت [illegible] علم [illegible]
پرسیدم [illegible] و گفت [illegible] که [illegible] هیچ [illegible] محتاج [illegible]
حاجت [illegible] از خدا [illegible] و گفت علم روح است و عمل بدن و علم اصل است و عمل فرع
و علم پدر است و عمل فرزند و علم مخدوم است و عمل خادم و گفت اگر بیمار را از [illegible] پاره بدی [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] میخواهد [illegible] و گفت علم [illegible] عمر کم [illegible]
[illegible] و گفت کم [illegible] خوردن [illegible] بهتر از بسیار [illegible]
[illegible] بر سر بیماری [illegible] و گفت [illegible] مرض [illegible] اگر [illegible] عمل [illegible] مشغول [illegible]
و او [illegible] غلبه [illegible] و اگر [illegible] عمل [illegible] مرض قوت [illegible] و زبون [illegible]
شاعر حکیم و بزرگ [illegible] علیه السلام [illegible] سال [illegible] او [illegible] موعظه های [illegible]
قصیده های [illegible] شعر [illegible] او [illegible]
گویند [illegible] او [illegible] شد از او پرسیدند که از کجا [illegible] گفت [illegible]
بازار [illegible] و [illegible] معتدل [illegible]
بزرگ [illegible] اثر [illegible] مردمان [illegible] دست [illegible]
ارسطو دیوان شعر او همیشه همراه داشت از [illegible] که [illegible] بسیار فایده [illegible] گفتند

که تو فلان بزرگ را ستایش بسیار میکنی از مدح و ثنای او یکی بس جوابی گو گفت الوقت که او
ازجهان بس کند گفت بود در شعر دروغ میگوئی گفت دروغ حسن شعر را زیاد میکند و اگر سخن دروغ
خواهید شنید سعی کن و گفت عاقل است که زبان خود را از بد گفتن نگهدارد و بد بهار است که پیکیه بر سخن شد
و با هیچ خبر نیکو نکند با از ایشان نباشد و اهل شر دور شو تا از ایشان نشوی و کسی که کار را بسیار کند
البته کار شهور میکند و گفت کار خیر را از دست مده که مبادا کار از دست برآید یا عمری بسر رسد و از ان
محروم شوید و گفت ظاهر خیر از باطن است و پیدا از پس از نهان و دوشان میدهد و گفت بسیار کارها در
قدر مردم کم میسازد و گفت نوشتها را برطلب دلالت بهتر است از گفتها و گفت کار بکن اگر تو را
بان اکرام کش نشد بگفته شود پسر را نصیحت میکرد که خواهشهای نفسانی مغلوب سازی که بسیار گرد
مشهور باشد و نیکی عادت کن که نیکوکاری بهترین خیرات است و بدی دور از بدی است پرهیز کن که
بدکار بدترین چیز است پرهیز از بد و دنیا را خانه دلی کجا تجارت آخرت و جهد کن در راه نقصان
نکنی و بکم گوئی عادت کن بسیار گفتن قدر را کم میسازد و گفت بدانکه رنج بستن نیک است
و محزون از اندک و از چند شیوه بعضی شعرهای او است از خود دور کن انچه تورا در غم و الم اندازد و هر فایده
که از ظلم و ستم بهم رسد از ان فایده بیش نقصان است کسی چه نیک از کسی رسیده و ندکر خیر آن نشی
ان بکند شکر گذاری ان نکو است کسی سعی در معاش خود بکند حلقش نکو میشود از سودی نکو نقصان
بسیار بمردم کثیر رسد بیش از آنکه تفحص کار کسی کنید تلاش کنید باید بیش کنید و اگر از سود
ایشان بشما ضرری رسد شما متحمل ان باشید دوستدار مال از ادمی نیسید هرگز غم ایشان
و از ادمی نگذرد داخل عمر نشمارید البته هر کس بیت خود نرسد خوشحالی در آخر است خرابی در عقیده

[illegible]

[illegible]

الشخص خواهد دلو تر دیگران در اجر بیشتر است زندگانی کسی در زندگانی دیگری وابسته باشد زندگانی
زن خوب باعث معموری خانه است حسد دوغ و قت برادر گریه است کسی یک چیز را دو بار غلط
کند حکیمش مدان نعمت حشمت که همه چیز می‌سپند حکیم است که در شب فکر کار روز بکند در جوانی
بهم رسان چیزی را که در پیری محتاج بان شوی اگر خواهی نیکو خوانی بهتر از سخن است که در کار نباشد بهتر موعظه
کسی است که حکمان بد در حق دیگران بکند حکیم شاعری دانائی بود کتابها تصنیف کرده از جمله کتابهائی
بود که در ان شعرهای نشاط انگیز نوشته بود چون شکر بانی شنیدند حکم کشتن حرامش شدند
و او موی حسن کلام سفید رنگ کبود چشم بلند بینی تنگ ریش مالیده شکم بود چابک رفتار بی رات
و بشنای و هشتاد سال زندگانی کرد نقش نگین شکش این بود کسی که تو را این چیزی داد منفکه داشتی او
به بر طرف شدن انچه بر طرف میشود از کدورت است از آنکه گفت کسی کار حرکت باید که برای ما
خلاف این از او سرزند و گفت عاقل است چون خطائی از او سرزند مذمت نفس خود کند
و جاهل آنکه از خود و از گناه خود غافل است و مذمت دیگران میکند و گفت حیا و شرم در اطفال
بهتر است از ترس چه حیا دلیل عقل است و ترس دلیل زبونی و بیدلی و گفت هرگاه اراده کاری کنی
تا مشورت نکنی ممکن باشد تند پیر خو کار مکن از ان در رسیدند که عمر تو چند است گفت امید حیات
که دراد ایم و گفت اصیل با کنیز نیکو یک کند بهتر است مبادا اولاد جنس بهم رسانند و گفت اگر بخواهی شناسی
کسی را پیش درجه چیز فرهای نعوارای تو میکند و گفت دوست تو انکس است که در پیری عقد سر هر گو کند
و در هوا و هوس همراهی تو کند و گفت بزرگان تعظیم خود را کم کنند و گفت دروغ و قی روح است
انچنان صورتی که بیمار را بدو و الم بهم رسد خصی از او حصه نیکو میخواهد گفت این کار است

[illegible]

که اگر بگویی پشیمانی و اگر نگویی پشیمانی و گفتش که خواهد حکیم شود باید که صواب و خطای فکر را بداند پرسیدند از او

دشوارترین چیزی بر آدمی چه چیز است گفت بازداشتن نفس از آنچه سزاوار نیست گفتند پس باید کو گفت هرزه زبان

بازی را ترک کن که بی‌فایده گوید و فایده شود و صحبت اوست که تو گوینده نیستی و صحبت است که آن را

بپوشد و هیچ از گفتار تو پیشتر آن ظاهر شده باشد از او پرسیدند بهترین گفتار که گوید به اهل حق

سخن نکنید و از زوال دیگران چون سالها از او گفت عاقل از صحبت یاران دوستی می‌بیند چه اگر آن یار

فاضل و عالم است از صحبت او بهره میبرد و اگر سفیه و نادان است او را نگهداشت از سفاهت

و خود بعد یار شود و از او پرسیدند که دوست چگونه به هم رسد گفت با که حاضر است گرامی دارد و غایب را

نیکویی یاد کند شخصی بر دوش کسی میگریست گفتند چرا گریه میکنی گفت بر این میگریم که او ذخیره کون و دنیا

پیش از آنکه در دنیا حلال نمیکند او را گفتند ایشان نور دوست نمیدارند گفت گریه من که از او که عمر تر را

دوست دارد گفت خوشیها از این به هم میرسد که از نظر در خوبها دیگر نشد و الم از این بهم میرسد که نظر در بدیها کنند و تغیر

و فضل سامی سید اند حلاوت این عالم را از نیکو دیدی **ذیمون** با علم عیش را جمع که بود با اینها از دو نیش

بهتر بود که ایشان و قحمی از چوپان ایشان و چون او را حکم بکشتن کرد و او را با جمع اتفاق بود در مقام مرگ رسی

بر آنها نهند و ایشان شکری کرد ایشان را دستگیری کرد و جمعی از چوپان که حکما بشنیدند شد و گشتند دارند و بهان

نمودن ایشان زبون است نتیجه رسید که ایشان از ایشان ده چهل کار بر او تنگ شد راه چون از بیرون دیار ایشان

نشان نداد و زنبون می‌معتدل وقت پیشی جز تصورت نمود بر رح حالی داشت بسیار کرد

و چشم سحر و شر نکو بود **مواعظ او** است که گفت شخص بهترین جبر های نفس خود است تا شناختی و بشر کوکوی تو باشد

و مار و نیش نفس را آنچه نباید شد گفت شعر از شعرها فصیح است فایده مندتر از همه پرهاست است

وبهتر

وبهترین صفتهای انسانی شدن بالقوه حقیقی و بدترین حرص است غضب در عفو وقت گویی خود را

نصیحت نکو و هیچ چیزی از شما ضایع شود نگویید که از ما رفت بلکه بگویید که امده بود باز گشت

و گفت بر شما شفای دل آن بر این شوید که بسیار بهم میرسد از او پرسیدند که خواب چیست گفت برادر

برادر شغف و مناسبتی است با مرگ گفت زن صاحب جمال نخواهید که نکو یکان بسیار خوب چرا که

بدان است و از او یا شما در مقام تکبر و زیادتی خواهد بود پادشاه وقت با او گفت مرا و عظی نکو و نصیحتی

بکن کوزه ای آلعلق گفت اگر تشنه بر تو غالب شود و بعد از این آب نیابی و این را به غیر قیمت باشد

با سحد خواهی خرید گفت به نصف پادشاهی خود اگر تشنه که بر تو ضعف شود چه کنی گفت به نصف دیگر گفت چیز که نزد

شربت آب برابری کند با او چه فخر باشد و گفت از مردن بدان است که از مردن نفس می‌ترسید

چه نفس طمع جمع از حد لطف بسرحد بهیمی رسید اگر چه اصل جوهر انسانی شده اما زندگانی عقل ما مرده است

روزی در کنار دریا جوانی را دید که غلعت زده از مصر دستار آمده است با دو گفت آری با العرض بود با مکث آنکه از

مال و منال دنیا باشد و در این دریا بموجه و طوفان گرفتار شوی و بعد رسیدی که بیک دیگر کشتی نجات

مطلب توجه خواهد بود گفت بسلامت بکنار رسیدی گفت اکنون جان آنکار که تا سال

گرفتار آمدی در بلای نفس تا بکنار رسیدی بچرا در داری و فتاعت کی عمر نه بهم محرور **اسکندر** پدرش

او را با ارسطو سپرده بود و ما در علم حکمت والعاب صحبت و نکوه مدت ملید در حکمت اول عقل در کرد

و همت لایق دیگری بر خدمت چاپ آن استادی نفعه و چون پدرش را وفات گوید ارسطو اسکندر را

حاضر ساخت و بیعت از برای او گرفت و آن ارسطو التماس نمود که ارسطو کنند چرا شود و چون پدرش

رحلت کرد جمع امرا و اعیان را طلب و خطبه خواند و مردمان خطاب کرده که ای قوم پادشاه شما از دنیا

رفت مرا از شما حکومتی شد و میدانم که از شما هم رضا بهم رضای شما در این دو هیچ امری با شما
خلاف ندارم اول شما را به پرهیزکاری و ترس خدا میخوانم و بعد از آن میگویم کسی را که جوان شاه کرد عهد شکنی
ساخته شد و با همه کس مدارا کرد اسکندر در جهان سلطنت از شما پسر باشد در سن کبر و فقرا
رحیم باشد و آرزوهای او را از احوال شما یاد کند و از شر او ایمن باشید و با او امید دارد و دشمن را
از شما دفع کند و دیگر از آن گروه سخنان بسیار گفت چنین میدان از ادای سخنان شنیدند از فهم و دانش او تعجب نمودند
همه پیکر باکفش کسند که تو سزاوار پادشاهی را داخته فرمودی قبول کردیم و بر او بیعت کردیم و دعا و ثنا گفتند پس از آن
پس سکندر از ثم شکر الهی تعالی تعلقه و منصور میدارم و ارم چیزی خلاف رضای خدا و خلق باشد نزنند
و مردم را از بت پرستی منع فرمود و تعلیم شریعت حنیفی نمود که چیزی را چو ساخته باشند از چوب و سنگ
پرستیدن آن قبیح است از او پرسیدند محبت تو با ارسطو در چه مرتبه است گفت محبت او
بمرتبه ایست که از پیاله او عاجزم او پدر ثانی امام پس محبت از باب محبت بال و از پیش اگر مرا
امر کنند این پادشاهی را بگذارم بگذارم در فکر حکمت و بحث این هم شود و سلم وانکه بود این از جبر کردم
بجهت آنکه پدر اورا بنوع است از تعلیم حکمت مشغول بال پس اسکندر در حریم سال اکثر عطا و فراوان
بلشکر داد و هر اوکسی را از خویش بهره مند ساخت و در جمیع مملکت احکامش روان
شد و بعد از آن پادشاه مغرب غالب آمده بطرف مصر رفت و بنای اسکندریه در ساحل
بحر اخضر نهاد و رو بشام کرد و از آنجا بار مینیه و چین حرکت نمود آرا رسید پس شاه ظلمت حراج کرد
اسکندر در جواب نوشت که آن مرغی بیضه را نیز بنهاد که شده بعد از آن این بیضه را طمع مدار
بار دیگر دارا رسولان روان کرد چهار چیز با سکندر فرستاد صندوقی پر از طلا و در و دیگری

دهرداری کجهد

دهرداری کجهد و ضعیفی انکه مرا از این طلا بسیار است و پای خشم عالم به شنوم و شکر این بسیاری
شد بسیاری و انهار کجهد است اسکندر شاه او را بفال نیکو گرفته طلا را برسولان بخشید و گفت عما او
بر طلا است و عیار این جز است و دیگر طلا را بمن بخشای چرا چو را بمن نقل فرمودی کجهد اگرچه بسیار است
لا بخورش شکر مات در روغن او زدم و در جواب ملامت در عوض آن قدری خردل فرستاده و گفت
گوی شاه دلالت برین دارد هر چیز است این همچو گوی مشو و دره عنایت شده بعیش آن است
پس آن پیلوان را الکوب جوابهم کو لمراز این میان او دارا کار جنگی رسید و قصه او شد در تواریخ
مذکور است و بعد از فراغ از جنگ دارا متوجه هند شد و از هم چون جنگ صلح اهل هند فارغ شد
شنید جمعی از برهمنان در فلان مکان هستند متوجه آن شد چون برهمنان رسید مکتوبی نامه نوشتند
که اگر غرض تو از آمدن بطرف ما دنیاست گروه جاهش با هم کنید و اگر از الحکمت داری
از ریاضت عبادت حق تعالی بهم برسانید اسکندر لشکر در جای گذاشته خود با قلیلی بجانب برهمنه
رفت و از ایشان سؤالها کرد و جواب ها شنید پس متوجه ملک چین شد و گویند چون بحوالی
چین رسید پادشاه آنجا یک غلام و یک کنیز و یک است و طعام یک روزه فرستاد اسکندر متفکر شد
و چیا پادشاهی از این هیچ کس این هدیه حقیر جرا او فرستاد حکما را طلبیده از سر آن پرسید گفتند الیسر
غرض او این است که اگر کسی تمام روی زمین را مالک شود یک غلام بجهت خدمت و یک کنیز از برای
دفع خواهش حیوانی و یک است برای سواری و طعامی بجهت او در این است اسکندر از صنعت
آن پادشاه خوشش آمد با او صلح کرده گفت گویند در اثنای سفری که از مادر دور افتاده بود مادر باو
کتابتی نوشت با نظرش اسب ضعیفی تقویت بردار کار روی شیر و بعد از بردار کار عالم گشته و نقره

ازیه رود اسکندر به ارسطو ریش

القصه آن عزیز گشته آن سرِّ عجب چون پسر را بدل چون راه مده هلاک گشته است و چون از کرک پدال
تا ذلیل نشوی این سر کمان بدار با همیشه یکحال چرا نمی مانی عشق و چند حالت تغییر و تبدیل خواهد یافت
این پسر از کجا رهبر کسانی بود اعتبار آن که میسازد این سر از رعایت حال اعتبار غافل نشوی و هر آن
که از هر شکر و کنجها در این مدت جمع کرده نزد من بهمراهی بکردی چون از آن رونده سوار باشد پس سفر
چون سکندر نامه را خواند کتابی را در معمول ملاحظه نمی کرد که ما چه چیز در این مدت جمع کرده ایم و در هر جا چه چیز کرده ام
تفصیل آن را بقصه های هلک بسیار ما دارم ازین است که میخواهد علم پیدا کند تا یکبار از مال های خود رسیده
گویند منجمان در طالع اسکندر دیده بودند که وقت فوتش متفق در جای که جمعیت حق میرود که زمین از آهن و آسمان
از طلا چون او رسید یاجوج فارغ شد متوجه دیار مغرب گردید در اثنای راه روزی غش از بینی او در داش شد
ما سکندر که او را ضعف تمام بر دل او چنانکه بر اسب نتوانست نشست پس بر زمین کوه از روش و چشمه های رسید
بعد رفقایش زره ها کنده فرش کرده سپر فراخ داشتند از طلا بر سرش داشتند چون بر زمین آهن کوه و
که وقت رحلت است شنیده را طلبید که نشست ما در این نیوش از آن سرا بمیرد سکندر که رفقش
اهل زمان شاه بیدار همه آه آه اجر شد است بروح سکندر ما در شش بهره شد از از و مرش
به نصیحت او در این سرا منش ما و مثل روزهاست که یک روز میرود و در روز دیگر از پس آن گردش باید
که مردمان از این عبرت گیرند و تو را باید لباس صبر و شکیبائی در بر کنی و جزع و داع نه نمائی و غم بیهوده
بر دل خود ننهی و نصیحت رفتگان را رام کنی و یقین دانی چه این عالم تمام گذرانست بهتر از آنچه مرا
پیش از این بغم نگوئی کس سخن نشنیدی بصحبت ذات السلام پس وصیت نمود که او را کفن کرده
در تابوتی از طلا نهند و با سکندر نه برند پس حکما و بزرگان همراه شده بر سر نعش او بگویند

چون بدر شهر رسید مادرش بر آمده گفت جای شگفت است این پسر همه شاهان و فرمان بردار
تو بوده چگونه بخواب رفته که بیدار نشوی اگر این بودی که مرا است بصبر گوی و میدانم هر روز تو خواهم رسید
صبر مسکین و جزع بی نفع است سلام من بر تو باد هرگز زنده نبوی و دیگر مرده هستی پس طعامی پخت که
دقتم دل او مردم را که هر که را باد و مصیبتی رسیده باشد از آن طعام بخورد غرضش این بود هر گوه بدانند
هر شاه و گدا همه را این راه در پیش است برده اند بود این شاه شد بعده سال هشت سال در جنگ بود
و بعد سال با رام عمر وی کردش سیصد و پنجاه هزار بود سفید ریکه با تو چشم لطیف طلعت
روی شن مانند چون شیر شجاع و دلیر از او پرسیدند که بچه این ملک را در تصرف آوردی گفت بدلجوئی دشمنان
و خبر گیری از حال دوستان و گفت چه قبیح است هر گاه بگویند و نه کنند و چه گوش که گویند و نکنند
از او پرسیدند چه سلوک حال وزرای ملک بچه چیز است گفت بعدالت سلاطین و فرمان برداری رعیت
و وقتی قصد جنگ لشکری کرد پس شاه دشمن همه زنان بود چون پیش شاهان کوچک شده برگشت و گفت
این لشکری است که اگر بر ایشان غالب آیم فخری نباشد و اگر مغلوب شوم با فضاحت [illegible] بماند
وزیری را هنگام که اکره بود بد بخت ملا بدر خشت بود در نظر گفت از من چه بعضی واقع شده گفت
لوحی از خط خالی نباشد و تو در این مدت اگر از من خطائی ندیده چه باشد اگر [illegible] شوق
تو بگیری از دوستی روزی که دارش پس جمعی از اشرار از شراب خمر مشغول بوده پس بصحبت آنها که از او
رنجیده شد و هر که هیا با و نمود چون فهمیدند شروع بمعذرت نمودن عذرها گفت که من با شما خشم که فقط
شما خطا اکنید که این خواری شما با من نکرده باشید تا حساب خود کرده اید از سهل آن که گفت
از پادشاهی هیچ چیز از این دوست ندارم که قدرت بر جزا و مکافات یا قسم انتقام

به بدی نکوهم و تیزی نیمه مگوی اگر باد گفت بده هزار درم و بیش گدا را اسکندر گفت در خور تو نیست
الحق گفت در خور شما هست اگر کوهی مبلغ باد دهند از اسکندر پرسیدند که چرا گنج جمع
نمیکنی گفت اصحاب من عبرت میکنند گنجهای مینهند همه کس گنج در زمین کند اشتر دو مه گنج در دلها
کند اشلام مکوی از نامداران لشکر او را نام سکندر بود و در اکثر جنگها مسکر تخلف طلبید گفت
یا نام خود تغییر ده یا کردار خود را موافق نام خود کن دو کس را با هم نزاعی بود پیش او آمدند که میان ایشان حکم
گفت حکم میان ایشان خوش میکند و دیگری را للفهم شما هر دو حق را بعد ارید و هر دو خرسود شوید روزی
در مجلس حکم نشست کسی از او چیزی نطلبیده و بعضی از او کسی پرسیده گفت امروز را داخل عمر در نمیشمارم
گفت مقدم در کار بد شرم از یکدیگر میکنند چرا اسرم از حق خود نمیکنند جمعی بر او شدند که او را می نکوهیدند
انهارا منع کرد و گفت غیر او بنده کاری دیگران است که ... رود
حکیم ... بود در
خوب پیشوا و دانا هندسه نجوم را خوب دانسته مجسطی از تصنیفات اوست هر بعد که گاه
از مصر بود معتدل القامت سفید گون شیرین کلام حسن اللباس هشتاد سال زندگانی کرد از سخنان
اوست گفت سزاوار است مرد عاقل را هر گاه در خاطرش عزیمت عملی چیزی در آید
شرمنده شود گفت عاقل آن است که بار خود را بیند و نگذارد خدای تعالی و گفت جاهل است
هر که مرتبه نفس خود را نداند که تا کجاست و گفت می باید که هر چه مرکب نیک سعی عمل خیر الله کند
و گفت لطف شخص مقدار عقل اوست و شفیع او ز نیکویان گفت و گفته بر کسیکه علما
زنده گفته باشد و گفت علما غریبانند در دنیا چه بسیاری جاهلان و گفت دلها کشف حکمت
درختیست که در دل میروید و میوه اش زبان پیدا میشود و گفت هر که را تواضع و فروتنی بیشتر است

دانش او بیشتر است حاسد هر زمین پستتر است اگر او شریر است و گفت کسیکه عمر دراز خواهد باید دلی
بهم رساند که در مصیبتها صبر تواند کرد و گفت خوشحالی تو ساعتی است در سخنهای بد بیشتر باشد از خوشحالی تو
بگفتن سخنان خوب گفت هر گاه خشم بر تو غالب شود سالی بر تو ... گفت
دل مرد عاقل قلعه استوار دنیاست و گفت سکه عطا و بخشش او را قبول کرد باری ... خیر
و گفت همچنانکه بیمار را طعام و شراب نفع نمی بخشد دلی که محبت دنیا گرفتار شده پند و نصیحت او را
فایده نمیدهد و گفت بنده شهوت ذلیلتر بود از ... از بنده زر خریده و گفت نفس مرد حاکم
بر دشمن است بر ... او و گفت زینت بدن بیماریست و زینت روح علم و عمل و گفت گاهی علاج
چیزی باید آن شرح میکالات بیکی میکنند و گفت نفس را تا بیدار نکنی داخل شود در کسیر
دراز و بکند مهاپادرجیس از حکیمان شیرین کلام کم حرف دراز عمر لطیفه از سخنان اوست
و گفت دو چیز است که آدمیان ... خوب ... صلاح ... یکی ادب ... خوبی
عادت دهد دیگری سعی در کار که زندگانی بعیش بگذرد و همچنین دو چیز است که آن
معمور میسازد آخرت را یکی تمیز خطای خود در کارها نشناسد و دیگر همت بلند که زنان را در حرص
خوار ... و گفت ... اصل ... بر ... ادب ...
پاکیزه ساختن نفس است ...
محبت خلق و ...
و گفت کافیست نور ... که راه راست بنماید و از راه کج دور دارد و گفت بهترین چیزها
گرامی داشتن و ضبط نمودن علم است و جمع کن با حفظ حیا و احترام را گفت کسیکه نکو کند ...

راست گفته است چه لذت حق را و گفت نرم گویی حقیقت کلام است حق گویی است و گفت بهترین
احسانها آن است که پیش از خواهش باشد و گفت عاقل محبت حق را با هیچ وفا نبندد و
اهل کرم بعضی حقوق تعلق است و لا آلوده سازد که در کارها بی حقوق پر از سهو حیله که بر دشمن غلبه
داشته باشی مدارا و ملایمت کنی که آن بهتر است و گفت چه حکمت است گوی آن بی فکر است و بیش
علم و حلم بی مرتبه است و گفت چه حکمت طلب چیزی بهتر است نباید رنج و شهوت همچنین مال را ترک
داشتن و عاقل را خوار داشتن چون پشیمانی و بدنامی است و گفت چه چیز علم و ادب از سعادت
علم و دانش صنع باشد قدر و منزلت است و گفت معلم شد کیست آنکه به چشم سکینه بیخ هوس را
از دل بر کند و گفت آنکه ظن بد نمود دل او رنگانی ادیک در سینه دو بود **غرثقورپوس** راست
نصرانی بود در حکمتها تصنیف کرده است و گفته است نیکوئی فایده زندگی خود در کارهای خیر که روز بروز آنچه
بهتر است از آنها هم رساند و گفت چه بد است فقر و تشویش و بدتر از آن دو آنکه ایشان حرف شنود
و گفت هر که کار نیک از او سر زند او از حق تعالی بیند و گفت شخصی کران بر جوانی جوی به ناحلات
عقل و فکر از تو چیزی سر زند عقل بر از آن عمل چون کنی و گفت اعمال کسی را که عمر آن کسی نباید کرد
نکوئی و گفت هر کار را که به سر رسیدی کنی اول فکر غرق شدن بکن و گفت بهترین صفتها این است سر هیچ
خزانه‌ای و گفت عاقل آن است شهوت را امر او در درجه‌ای که رذل مشعر را و گفت الفقر فخری
مضرت و حسادت نکو قرار باید داد و گفت حکمت رشته‌ها از آن بلندی که شهوتها شنید تحمل
زنان بلند شو و گفت حلم با علم جمع شد بموجب کرامت **بالسکونوس** حکیم گفته است
صبر و قیچش که ملاح ما هر بادی کشتی روان کند باشد و ما نفس خود را در هر حادثه‌ای رسانیم و فکری کنیم

و گفت هر کار هیچ باشد بدان چه کی دهد جا به با کیره پیچ بر او حاجت بود سپس هیچ صفات
چرکین باشد و بدان بازیت و باکره گی بود و گفت چیزی در حد شاه ظاهر نمایند حکمت
خواص و مصاحب اگر خلاف او لیکن از ایشان سر زند در حد پادشاه حقیقی دانسته است کی
استعمال خواهشهای نفسانی نکند و خلاف رضای او مردی قرین باشد و گفت چرا نشست انسان بر دیوار
زنان را همه بیماری و گفت لوی با پدر به هر طرف که مجلسها و محفلها سلوک می‌نماید در خلوت ایشان کنند
چنان باشد **اخبار لقمان حکیم** که حق تعالی در قرآن مجید او را یاد فرموده از زیرکی بود که علم و حکمت
در شام گفته است و در زمان داود نبی علیه السلام بود و قرار در بلده شام است در دفتر جمع کثیر بر سر
او جمع شدی از او خبرها می‌پرسیدند مردی او را گفت در فلان مکان گوسفند میچرانیدی چون شد
گفت خبر با تمام رسید گفت راست گفتی ولایت و از
نباید روزی صاحب خود گفت که از این گوسفندی بکش بهترین عضوی را بیار لقمان دل گوسفند را آورد
روز دیگر گفت بدترین عضوهای را از گوسفند بیار لقمان این بار هم دل
گفت دل را والقصه بی باک شد بهترین اعضا است و الا از همه بدتر است روزی
بود بندائی شنید لقمان خلیفه در زمین کنم گفت الهی اگر مرا
فرمان کرده‌ام
انسان را از عزیز و بزرگ
دیگر را صبح کو حکیم داود علیه السلام با و گفت لقمان که
حکمت

بو جمهرت داود گفت یا لقمان چرا هیچ موجب حرف نمیزنید بو حرف نمیزنی گفت هیچ خوبی در کلام
نیست مگر ذکر خدا و تسبیح چیزی در خاموشی نیست مگر فکر روز جزا گفت باید صاحب دین با اهتمام که
دارام باشد شکر کند و متواضع و رنج و بیچارگی الهی خوشنود باشد محبت دنیا را از دل خود دور کند خواهش ها را
ترک نماید از چیزها که زود فانی میشوند بعضی را که دل او دکان شیطان گردیده او بکند از مومنان [illegible]
راحت خلق طلبد بعد و شعر رجوع نهد داود علیه السلام از این سخن که در حال او تعجب نمود بعد از آنکه
پرسیده بود داود علیه السلام با وی که چه از عقل چه قدر باقی مانده است گفت آن قدر که خود را از چیزها که
بکار نباید نگهدارم و آنچه مرا پس باشد فنا شده گشتم گویند چون لقمان بسیار گفتار دانا بود آدم دید
و دهش گشاده خیرات بسیار میداد و هر که از او قرض طلب میکرد و مضایقه نمیکرد و دیر میداد
چنین میداد همین قدر مکشوف حالات حق تعالی است بگیرد و در سلامت علو او اکبر و در آخر عمر همه در راه اله
و عبادت مشغول شد و گوشه گیری و تنهائی را خوش داشت نیست **مواعظ و نصایح لقمان به پسر خود** ای پسر من تا برت
چه صبر پیشه کنی و از همه پرهیزی مصاحبت متقیان را [illegible] دانی و مرگ را یاد دانی [illegible]
نیکی بدار در بدی و درویشی و مهمان [illegible] منع کن از بدی چون [illegible] خود را آن کس
در دکر چون لقمان کاهلی کن حق تعالی [illegible] یاد دنیه خود را عیب [illegible] نظر خود دار [illegible]
خود را ذره منسه دار گناهان [illegible] بیا برادران [illegible] خدا [illegible] که فرمان [illegible] خدا
خدایتعالی همه [illegible] از دل خود را مشغول محبت [illegible] عیش کن [illegible]
دیگر اینکه با حکما و اهل علم هم نشینی کن زبان [illegible] باش [illegible]
فکر و کم سخن باش و چون سخن گوئی از حکمت گوی از [illegible] از گفتن [illegible]

شیر او بر سخن جاهلان مغرور شود داناترین مردمان کسی است که شر [illegible] داشته باشد کسی دارد
با ایمان او زیاد شد باشی [illegible] که از تکبر [illegible] عالی میشود از یکلمه حال
او بی نفاق [illegible] نخواهد سزاوارترین مردم [illegible] خدا [illegible] بهترین علم ها علمی است
که اهل [illegible] در دنیا و آخرت سود [illegible] از علم [illegible] عمل و [illegible] علم ای پسر [illegible] دور
نفاق پیشه اگر حرف زند زبان او را رسوا میکند و اگر خواهش [illegible] از خواهش [illegible] نصیحت
نشنود و اگر سوال کسی [illegible] میکند و اگر خبری [illegible] میشنود اگر او را خبری [illegible] شکر نمیکند
و اگر کسی [illegible] خیانت میکند و اگر [illegible] با او [illegible] فاش کند و اگر [illegible] گوید تهمت زند
و از صحبت او [illegible] باید [illegible] و اگر از او گوشه گیری [illegible] از نصیحت پند گیرد و [illegible] حکمت
بهره مند گردد اگر بزرگتر باشد از [illegible] و اگر کوچکتر باشد بزرگان از او [illegible]
اگر [illegible] در راه [illegible] و اگر [illegible] صحبت [illegible]
بدانش خود عزت [illegible] که موافق با دانش علما و حکما [illegible]
خود را خوب [illegible] ترک میکند اگر [illegible] باشد اگر با علما [illegible]
[illegible] میکند [illegible]
میکند و خود از [illegible]
کار نیک [illegible] علم [illegible]
فقیری [illegible]
از هر [illegible] سعادت [illegible] علم [illegible]

در راستی و دیانت بکوش و سخن با تواضع باهم جمع باشد اگر سخن گوید از روی علم گوید و اگر خاموش
بود خاموشیش از روی حلم باشد و اگر از تو خطائی بیند پرده پوشی کند و اگر از دوستان کسی سخنی
نه نماید در برابر آن شکر کند بدی را به نیکی مکافات نماید طالب فهمیدن و یادگرفتن باشد سر ترا
فاش نکند اگر بدهد منت ننهد در رواج کار میانه قصد کند با تو اگر از کسی چیزی طلبید یاد دهد او را
از یاد حق تعالی غافل نسازد و در شادی او را از یاد حق تعالی مشغول نکند [illegible] نفع باید مخصوص باشد
بر زیردستان خود به حقارت نگاه نکند آنچه نداند نگوید و آنچه داند از گفتن دریغ ندارد اگر از حق تعالی بود
و آنچه دل تو بدان ضایع نکند گناه را از تو نپوشد و عیب خود را بیند و در کار خیر تعجیل کند در حقوق [illegible] باشد
چشم به مال کسی ندارد و مردم را به نیکی امر کند و از بدی منع نماید باطنش با ظاهرش موافق باشد
مدارا و نرمی و همواری پیشه گیرد [illegible] در زبان باشد مال خود را ضایع نکند در راه [illegible]
دیگر آنچه از پیش [illegible] را مال جمع بداند [illegible] بهترین مردمان [illegible] افعال
آمده باشد در مقام تدارک بلا واقف باشد و دیگر آنکه حق تعالی او را شرف و عزت داده باشد
و او بدین باشد که سعادت [illegible] دعای [illegible] کسی قبول
نصیحت کن اگرچه بر تو دشوار آید بد احوال کسی شنود و شنیدن او را نفع کند و بداند [illegible]
او را فایده ندهد و در راه [illegible] حق تعالی گشاده روی [illegible]
هر کاری را [illegible] عذر باید [illegible] مکن [illegible] قبول درگاه الهی [illegible]
و بجوی [illegible] خلاف [illegible] با کینه [illegible] مداهنه مکن با دوستان [illegible]
پیش [illegible] تعالی بهتر از [illegible] عقل [illegible] تمام است که در او ده خصلت باشد اول

آنکه مردم از او ایمن باشند دوم رهنمائی او را [illegible] امید توان داشت سیم بقدر کفاف از دنیا
راضی باشد چهارم زیادتی [illegible] از راه [illegible] پنجم فروتنی را دوستتر دارد از [illegible] ششم
خواری را به از گردنکشی و عزت خواهد هفتم از خواندن و پرسیدن و دانش اندوختن ملال نگیرد هشتم
کسی را که با او حاجتی باشد از در نراند و محروم نکند نهم آنکه از خیر دیگران را بسیار داند
و بسیار خود را اندک [illegible] دهم از همه بهتر آنکه همه مردمان را به از خود داند و خود را
کم از همه شمارد ای پسر [illegible] و کمال عبادات [illegible] پرهیزکاری است [illegible]
[illegible]
[illegible] مایه تجارت کن [illegible] همه فایده ها [illegible] سرمایه [illegible]
غنیمت [illegible] صحبت [illegible] همنشینی با علما کن [illegible] علم دل [illegible]
چنانچه آب باران زمین [illegible] مجلس [illegible] ذکر [illegible]
رحمتی [illegible]
[illegible]
قدرت [illegible]
از آنچه امر کرده است [illegible]
علم است و مدارا با مردمان نیم عقل است و گفته اند [illegible] دشمن [illegible]
و از دشمن [illegible] دروغ گو [illegible] تصدیق [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] گفت

وعده بچیزی مکن که بر آن قادر نباشی و باد و چاپلوسی مکو و خیانت هرگز مکن که از عهده آن برنیائی و کاری مکن که از آن
کمی بری عار آید و گفت چون بمجلس درآئی از همه بالاتر منشین که ترا بالا تکلیف کنند بنشستن بهتر از آنست که ترا
فروتر از آنجا برخیزانند و گفت حکیم بود از بزرگان که وقتی دلت چیزی خواهد و دیگر جدا نکنی از آن چیز صبر کن
بسیار محبوبست پس صبر و حیلتی در کار بکار چون خلق از تو خشنود شوند کاری که آن را جدا نکنی از آن سرزنش
مکن و ترک پیش کردن از طمع و حرص دور کن که پاکیزه ترین خصلتهاست و بخیر کوش و مبین از حقوق
واجبه ترک مکن و کسی که حقی را ترک کند حق تعالی در آن طلب کار باشد و از سر کارهای چشم پوشی مکن
و از شر در حذر باش که بهتر از بهتر و بدتر از بدتر و علی الاقل کسی مسلم نیست کار اگر کاری را الکا
باید چه حکیم در آنجا باشد و اگر چنان باشد که مشغول شود الا ترک کسی که مکتب و قول کنند
یعنی چون سخن کوئی کوید چیزی از این میاش که دروغ کوید چیزی که در نفس گوید چیزی که از دل
بیرون کس است از شرم گوید او اهل است این سربازی را در ابرادری و چیزی گفته و در انتقاب از اول
غضب و از دیگر از انصاف بگذرد چیزی فروگذارد و برادری دوست دار از دور
کن که آزاد دوری بهتر این است ای آزاد دور باش تا دولت سلامت ماند و شتاب باید
و بعضی نیکو شود و گفت شکر گذاری کن از نعمت ها و اسلام و انعام و اکرام و شکر گذاری کنید و
شکر انکه و گفت بدترین خصلتهاست حیله با دوستان کردن و ترک شان کردن و از لئیمان
چشم داشتن و سرمه کس العمارکون عیب کسی جستن و حرفهای ناشایسته گفتن
و گفت دو چیز که دولت بکسی رو آرد هرگز هیچ حیله ای فایده ندارد و گفت ای عزیز مردم آنکه
امری را استوار سازد اظهار کند و گفت مردم شریف چون بکار شوند متواضع شوند

کلاد

بخلاف خسیسان که اگر بر سر کار شوند تکبر بهم رسانند این پسندیده شعار است که دنیا از ایشان نمی ماند
و گفت عقل با ادب همچو درخت با میوه است و عقل بی ادب چون درخت بی میوه است و گفت کسانی را که
پیش سال و سکرو و چون ... عیب پوشی و سکین دلهای ایشان است تمام شد
وصایای لقمان علیه السلام

جالینوس حکیم

از مشایخ حکماست علیه السلام بعد از عیسی علیه السلام بود و سال ها در کار
پنجاه سال از ایام عمر خود را در طلب علم صرف کرد که او استاد و معلم الشعرا بود در علم طب و ابن سینا
در بیان جهار صد کتاب بتصنیف کرده در او عنایت بسیار در حق او داشت او استاد این از شهرها
بسر طلب و عطایا می بود که او را در هر علمی تعلیم و تعلم در وجود او طبعا ذوق عجیبی و جد عظیمی در تحصیل علم داشت
چنانچه طلاب اگر در حضور او سخن و بازی مشغول میشدند او را بدین امر و تکرار در درس مشغول میشد
چون مستعد بلوغ رسید شهرهای دور تردد کرد و از هر کس علمی آموخت تا آنکه سرآمد همه شد و بوطن خود که
فرغانه بود برگشت و شهرت تمام یافت القصه در طرف مغرب پادشاهی بود بسیار بزرگ و دعا لیغفر در
چنانچه جمیع پادشاهان اطراف طوق اطاعت او در گردن داشتند و او را نایبی که گفتندی ازو
بیمار شد و او را تعلقی تمام بان ذی بعض بار از این ره گذر متألم شده اطبای مغرب به اتمام کوشش علاج
نتوانستند کردند کلفت بار روز بروز زیاده میشد که از وزرای او گفت در مملکت عباس حکیمی است
که از او بهتر نیست پس باز امر نمود که به عباس بنویسند که در ساعت جالینوس را روانه نماید
و اگر حاضر نماید ملکت او را خراب خواهم کرد چون حکم به عباس رسید با عملش جالینوس را طلبیده
در خلوت با وی گفت که مدتی عاشق شده ام می نویسم که از او خبری ندارم تا اگر قبول میداری جواب
بنویسم ملک و جمیع اهالی را فدای تو سازم در آن لقصه داده ام بار حقه تو شو و جالینوس گفت حالی پادشاه

حبارت بدین راضی نیستم که تو سبکسرگان خدا بسته شوند و در شخاص بهری مرا الفتی نیستید
لاباد بنوشید که مرا الکی مدالکو و در طی برکو ابر بیفکنش که اطاعت کهو و جالینوس [illegible] شدم
لیکن تا یونانیان اگرچه بظاهر قرین بحار بازیم بباطن اطباید نهانی با پادشاهند که از رواج نیز کسب اشغال
حاکم است برابدان ما و در همه یونان شهر جالینوس است داد در اصلاح غث ملک و کهانت
لاجن دران اب و هوا تشویها باشد اگر در مکانی دیگر بماند مسا دا کیش حلل پذیرد و بعضی بدل او در بدن بیکانی
ما نیز سرایت میکند التماس از کرم بالشاهی آنکه چون از حدیثی که با در رجوع منتو قارع شو اولا اردانه
انبضوت بمعه بر تمامیت نهند و کوششان جالینوس بحال شتد متوجه ملک بار شد چون ملک او رسید
از جاری و صحت باز مکتوبه بار بیامد و در جوار بار صمیادی کو حکیم در خانه او بسر میبرد از طرف دیگر وفنی
او خبر میگرفت و مسطورهای بی او چون ما بسر آمد او را طلبیده چیزی را فرمود که از این مرض
وضعف چیست تو که حکیم جواب داد وضعف بس که بدانش صحت است و طرف کو این مرض باز
مرا بیمارست که رنگ او [illegible] میخواهم سوال اول شو حکیم گفت
این قسم مرضها در مدتی بهم میرسد و مدتی می ماند و در مدتی بطرف مشوص میکند تا این مرض بهم رسیده
گفت در یکسال بهم رسیده و یکسال از آن گذشته و این سال سیوم است جالینوس گفت شنیده ام
عادت ملک است چون چشم کسی بر زبان است فالج چشم او را کور میکند باز از این غرض گفت
چنین است جالینوس بحیش چشم حوالی کوشیده گفت اگر تدبیری سازم که چشمی بیمار را مرض را
تشخیص کنیم در آن ساعت [illegible] گفت اگر چنین که [illegible] در ساعت [illegible] حکیم آینه
با خود گفت [illegible] در پیش خود در این [illegible] که هر حال گفته علت او را [illegible] حسم

وعلاج سقیم

وعلاج سقیم ملک خوشحال است امیدوار که هر روز دراز اوضاع سو بر پیش حکیم دارد و بی تشویش قرینه که هر روز در اطلاع
میکند با شما حسن مدتی در آن جثه را از نیک سال جوابره بازار محبت تمام بحکیم میداشت الامر در روز
حکیم سفره او حاضر میشد [illegible] طعامها علیحده بجز ما وارسید روزی که جمیع ملک ملکی شد
که ملک تو میخورم [illegible] و [illegible] لیکن از طعامها ملک میخورد موجب ملال مرض است
باز از این سخن در رشته [illegible] او را [illegible] کو مثل تو [illegible] از شیر میخورد با در دی که جالینوس در طعامها کوتاه
ساخت ملک گفت چرا از آنها نمیخوری گفت مخدوم در این [illegible] ملک هم نخورد یکی از این طعامها [illegible]
که از این علت بهم میرسد گفت از طعام [illegible] جذام است پس ملک از آن طعام [illegible]
برند ما خطاب نمود [illegible] از طعام [illegible] حکیم مرا از حرف ها که با تو بمیان دارم منع میکند
و [illegible] یکی از ندما حکیم را نصیحت کرد که بر جان خود بترس که [illegible] و از این [illegible] سخنها
کوتاه دار حکیم [illegible] سال [illegible] در میان [illegible] علتها [illegible] بهم [illegible] در طرف شدن آنها
نوشت [illegible] علت جذام [illegible] بدن باز را مهمان [illegible] میدید چون باز را [illegible]
تمام بود و مدتها در شکار [illegible] در دی [illegible] سگ را [illegible] تغییر صورت [illegible] شهر
گریخت و بمشقت تمام [illegible] در دو [illegible] سال [illegible]
چون باز از شکار [illegible] حکیم را طلبیده [illegible]
گذشت [illegible] جذام [illegible] الحکم [illegible]
با [illegible] کتاب [illegible]
نشد در سال سیوم [illegible]

۵۳

دستگاه و تدبیر ملک بنا چار باید که پسرم در ایام دولت شما حاکم است از حکم او کسی تجاوز جایز نداند
چه چیز اهم سیاست خواهم نمود پسر را حالش چون ساخته تصور نرود در وقتی که سفر اختیار نمود و قطع مراحل و طی
منازل نمود تا بشهر جالینوس رسید بخانه او رفت در آن حال جمعی کثیر بر گرد او حلقه زده از وی تعلیم علم
مشغول است چون نظر او بر جالینوس افتاد شناسا شد و گفت الحمد که تو بدیدن ما آمدی [illegible]
انداخته پسر مرا [illegible] و مرض مرا علاج کنی جالینوس گفت منت دارم و خوشوقتم از [illegible] او و از [illegible]
بر فراغ چنانکه کسی نداند مشغول شد و تا یک سال دواها داد و در [illegible] که [illegible] او [illegible] بود در آمد و در
سال دوم مرض او بالکلیه بر طرف شد [illegible] اول بار [illegible] و در ایام دولت برکت صحبت جالینوس از
امراض نفسانی هم خلاصی یافته صفات بدش با خلاق نیکو بدل شد جالینوس جمعی از همراهان خود را
با او در [illegible] همراه [illegible] کسی خبر دار شود او را بملک خود رساند چون بملک خود رسید و [illegible]
شاهی نشست و مردمان از [illegible] فارغ شدند [illegible] با عزت و احترام تمام تحف
و هدایا بطرف جالینوس روان کرد با نامه [illegible] و شکر و سپاس [illegible] التماس نمود که هدیه او را قبول کند
و نامه دیگر به [illegible] مضمون آنکه از عهده شکر تو چون برآیم که بوسیله آشنائی تو جالینوس [illegible]
و ببرکت او از امراض جسمانی و نفسانی خلاصی یافتم اکنون [illegible] و ملک و مال [illegible]
داشته [illegible] که [illegible] صحبت [illegible] رسید
کمال بهجت و سرور یافته بمحبت او خورسند شد و چون چندی بر این گذشت [illegible] بیمار شد [illegible]
رسید [illegible] گفت [illegible] که [illegible] بیماری [illegible] رسیده [illegible] او
او بروم [illegible] رسیدند

[illegible] رسید

۵۴

خبر بار رسید [illegible] صحت [illegible] با استقبال [illegible] جمع خدم و حشم با او سوار شدند
چون بنزدیک رسیدند [illegible] جالینوس [illegible] و [illegible] سوار
کرد [illegible] شفقت با تو همراهی نمود [illegible] ملک [illegible] که [illegible]
در بر گرفته و مهربانی تمام نموده سوار شدند و در خانه خود ایشان را جا داده [illegible] تمام
[illegible] لازمه [illegible] و بزرگی [illegible] بطرف مملکت خود [illegible] رخصت
وداع شد [illegible] التماس [illegible] پسرش [illegible]
کمال مشغول شد [illegible]
شد و [illegible] حکم [illegible] در مملکت او کسی [illegible] سر به پیچد چون [illegible] رسید [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible]
وصیت [illegible] گفت کسی [illegible]
این جهان [illegible] احوال [illegible] پدر [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
با [illegible] اعزاز و اکرام و احترام روانه [illegible] پدر [illegible]
که در [illegible] حکم [illegible] ولیعهد [illegible] صحبت جالینوس
[illegible] حکایت جالینوس گفت [illegible] علم [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
صحیح [illegible] اعتقاد

۵۵

دارد که عاقل‌ترین مردمان آنست که معتقدتر باشد به همه است و گفت عاقل آنست که هر چه در طبیعت انسان است
چنانچه هست بشناسد و حکیم کسی است که قدر دست و قدم دانسته باشد و گفت حاکم حکمت
کسی که کمال او بغیر او متصف بصفات است چه باید دانسته باشد و گفت کسیکه چنان شده و مزاج او بغیر تافته
دست از علاج بدن نمی‌کند نیز او راست نفس را هر چند دائر بر کسب کمال نباشد ترک کوشش نکند
و بقدر طاقت جهد نماید و گفت عاقل‌ترین مردمان آنست که دیگری را از خود متوکل سازد تا دیگر مرتکب آن شود
روزی مردی قصری را دید محکم بعظمتش میکرد پرسید که خداوند کارهای بزرگ کیست گفتم کدام است گفت آنکه
کار گذشته را از کمر گرفته که گذشته است گفت چرا کار را در سالها آن خشت را میکشند او را تعظیم میکرده گفت
همه مردمان بالطبع از من فضیلت دارند لاکن چنان امید کنند که است تا اینجا احوال حکمای متقدمان است
و آنچه بعد از این مذکور شود انشاء الله تعالی اخبار حکمای متأخرین است

تذکرهٔ حکمای بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین متأخرین

اول حسن بن اسحق کنیت او ابو زید اول کسی است که لغت یونانی را بعربی نقل کرد در زمان مأمون بود
اصلش از عراق است و در شام کسب علم کرده کتابهای ارسطو و افلاطون را او ترجمه نموده گفته است
هر زبانی مناسب تعلیم و عادتی دو قسم از نوع انسان دارد و گفته است کسیکه از حوادث و مدتی نکاهد
کسب سعادت امری است مشکل که اسحق بن حسن از ندیمان معتضد بود مشتغل باو امر کرد طالع اختیار کند
که پسرش را ولیعهد کند حکم کرد که این کار از او نمی‌آید برادر تو بعد از تو خلیفه خواهد بود و چون حکمش

المقتدر

۵۶ مقتدر رسید چنانکه گفته بود و تصنیف بسیار دارد لولا در طب و نجوم کار چشم کرده بود و در حلقه‌ها
نصیحت کرد و گفت کسیکه بعقل ضامن امرهای مردمان شد نگاه داشت و معاملات شان تعهده
کرد الله معلوم او راست چون وقتی باید میبخشند تو جهد کن در کار خود با ... شده و شکر نمودهای تو نخیب
غرضهای مردمان حنین طبیب هندسه و حکمت و طب همه را خوب میدانست و در علاج اجها
هرکه خط نمیکرد گفته است سر همه بلاها دروغ گفتن است و گفته هرکه حسد را از خود دور کند بمرتبه‌های
بلند رسد و گفته هرکه نفس خود را عزیز دارد ... حکمت انس نمیگیرد ثابت بن قره حکیم کامل بود
معتضد خلیفه او را عزت بسیار داشت کتاب ذخیره تصنیف اوست محمد بن زکریای رازی
اول زرگر بود آخر بکیمیاگری مشغول شد ... حشمش را بالای کوهی طبیب رفت که چشمش را
معالجه کند طبیب گفت تا پانصد دینار طلا ندهی معالجه نکنم لاعلاج مبلغ را داد و طبیب با او گفت کیمیا
این است نه آنچه تو مشغول بودی مشغول کسب علم طب شد و بجایی رسید که تصنیفهای او کتابهای
پیشینیان را منسوخ ساخت گفته است شیر خر است که از جمله زهرهاست ... پالکه
و شیر فاسد شده و ماهی کهنه ... در شهرها بسیار بود و اکثر فقرا و درویشان
می‌نمود و این ابیات از شعرهای اوست لعمری ما ادری وقد آذن البلی بعاجل ترحالی الی
این ترحالی واین محل الروح بعد خروجه من الهیکل المنحل والجسد البالی ترجمه این نکته
می‌پرسید که وارهم یا شده که راه نمیشتابد و قسم بعمر خود که نمیدانم تا کجا
عیسی بند بدن مرا و روح من بکجا میرود بعد از جدا شدن از بدن **ابو عثمان سعید بن یعقوب**
دمشقی از فضیلتهای او است که زبان یونانی و عربی را خوب میدانست و تتبع کتب قدما بسیار کرده

نکته و گفته است از علما که تو اش صحبتش شیر را علمش چشیده است چنانچه است در پیچ پرست
شیر در از مستی نکرد و گفته است هر گاه چشم بشهوت و هواهش نشنیده چشم سر و دیده دل از
دیدن نیکیها کور و نابینا میشود گفت عقل سبب صفای نفس است و جهل باعث کدورت آن

ابو الخیر ابن همام از نفر الوقت و بهنام لفظ فارسی است از بزرگان کتب شیخ سلطان محمود
او را تعریف نمود و اسلام بر او عرضه کرد قبول نکرد در روز قبل عمرش از حضرت بعضه الفقرا دوای
ازو در نکتی مسکند شست که طلعا میخواند الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا
بسیار از شنیدن آن اشک میچکید و میگذارید درین گفته میشود چه آیت است چون آیه را شنید
ساعتی با شیاد و گریه بسیار کرد و بگذشت چون شب شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
در خواب دید میگوید ای ابو الخیر مسلمان بودی با این اسلم قبیح است منکر نبوت می باشد بعد از صبح شد
مسلمان شد و بعد از آن قرآن حفظ کرد و فقیه امروز شد او در تقریظ دو دو کتب و در کار حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را عالم گفته باشد با این نام مر او را **مسمی** کردند

حکیم نصر ابو کسر ارسطو را شرح کرد و در منطق و غیره تصنیف شده است از نیسان سعادت
قسم است نفسانی و بدنی و خارجی بعضی علوم حکمت است و اخلاق ستوده و فضایل پسندیده
و سیر حسنی تابع اینهاست سعادت بدنی کمال اعضاست که آلات اند و خارجی مال که وسیلت
اینها و سعادت خوبی کسب خیانی صرف کردن مال و اتفاقات در محل و جایی که در شرع مذموم نباشد
و این هر سه یک جا جمع شود کم بناند **ابو نصر فارابی** پدر او شرکه داد و مدتی در بغداد بود
و در شام بود از رضا کریز بود و بقلیط تبع سحب القلق با سیف الدوله ابن حمدان او را صحبت

رهی دارد بعظیم بسیار نمود بنوش خوش ساخت الا هر چند خواست که او را از مال غنی کند
قبول نکرد مگر چهار درم که هر روز از وجه حلال از او میگرفت و با اصحاب خود صرف میکرد او ملقب بمعلم
ثانی شد و در حکمای اسلام به از وی بهم نرسید از ولادت شیخ ابو علی تا وفات او سی سال فاصله است
و شیخ شاگرد کتابهای اوست مشهور است که از عبارات او همیشه اظهار اشتیاق میکرد و میل صحبت
او داشت و فی گفت و بهانهای بسیار و تشبیه او طلب حضور او کرد و تن بهم بدل نداد تا آنکه از گوش فلک
چنان شد که از حکیم سری قبا و جامه جرکن در سر کلاه کهنه بسر و کمر گرده به بست بقال بسته
بمجلس صاحب در آمد چون صاحب همیشه میگفت که هرگاه او را بیابد در تعظیم او را از مال غنی میکنم
آن روز از عیش و صحبت نبود چون حکیم بالصورت بمجلس داخل شد اهل مجلس را وحشی دل گمر
در باب ای امتیاز ساخته از ابو طریقان بوده در مقام مسخره داشتهرا
نسبت بحکیم در آمدند و حکیم همه را تحمل نمود ساز که پس از آن مجلس بسیار داده
بود بر گرفته آغاز کرد که اهل مجلس همه خنده در آمدند و تغییری در آن مجمع طرزی نواخت
که همه گریان شدند و بار سیوم آهنگی کوش کرد که بخواب رفتند و بر
بر داشته بکوشه نوشت که ابو نصر را شنا چون بمجلس شما در آمد با او استهزا نمودید
چند آهنگ شما را در خواب کرد و رفت و از کار بصورت مبدل راه نمودن پس
و چون صاحب مجلس و جلسان بیدار خواندند دیدند از جهارت موسیقی تعجب نمودید
و در غوث ندیم او تا شفقها خوردند صاحب گفت پیاله بسیار شنیدند تا او را
بجا برگرداندند طرب شد گرفته دیدند چنین نوشته بود چون صاحب در آمد

۵۹ گریبان چاک کرده و ناله و اغوثاه برکشید عشاق مغرب بدام آمده بود غافل شده‌ام پرواز نمود
اعوان و خدم بهر طرف در تفحص او روانه شدند هر چند جستند نیافتند ازو اثری ناپدید شد صاحب
ابن عباد [illegible] از این عقلیات [illegible] شما [illegible] **ابونصر** گفته کسیکه شروع در علم حکمت کند باید که
بامداد کمال استاد باشد اولاً دل [illegible] و علم [illegible] اگر کرده در هر کار باشد از فسق و فجور
و حیله و کید و خیانت دوری جوید و غم روزی نخورد و در هیچ رکنی از ارکان معیشت خلل نکند و هیچ
ادبی از آداب شرع ترک نکند و تعظیم و توقیر علما [illegible] علما را نزد او قدری و قدر [illegible]
و از [illegible] رسیده کار دنیا علم بیاموزد و کسی را از صفات تا او بخواهد [illegible] از علما و حکما باشد و گفت
کسیکه علم اخلاق او را پاکیزه نسازد سعادت آخرت [illegible] و گفت حکمت در [illegible] همه
دارد [illegible] تمام است سعادت با اخلاق پسندیده تمام شود و گفت هر که نفس خود را [illegible] ما لا [illegible] مرتبه [illegible] است دارد
بکمال نرسد **یحیی نحوی** ملقب او [illegible] نصرانی مذهب است از تصنیف دو کتاب
بمذاق نصرانیان است [illegible] و یحیی بن خالد برمکی نیز همین قدر [illegible]
کلیله و دمنه [illegible] **ابوسلیمان محمد بن مسعود [illegible] مشهور [illegible]** [illegible]
[illegible] حکمای [illegible] کتاب [illegible] الصفا [illegible] رسالات
تصنیف کرده [illegible] کتاب [illegible] **ابوعبدالله** حکیم [illegible] تصنیف
بصفات و اخلاق [illegible] شیخ ابوعلی میگوید [illegible]
و [illegible] منطق [illegible] در علم اکسیر نوشته و [illegible]
[illegible] سخنان او که گفته است [illegible] نفس [illegible]

شناسی

شناسی خدا را [illegible] شناخت و گفت ذخیره کن چیزی را که بر [illegible] داد بندیدن
و [illegible] باید بود و گفت عارف کسی است که شناخت حق را [illegible] **یعقوب**
بن اسحق [illegible] تصنیفها کرده و در یک تصنیف خود میان عقل و شرع جمع نموده [illegible]
شد استاد [illegible] از گفته‌های اوست آنکه کسی چه بهتر از اعضای خود [illegible] سزاوار
[illegible] است و بهترین عضوها دماغ است که حس و حرکت از اوست و هر گاه [illegible] کنند
[illegible] دماغ او بیماری شود و قوتی که در بدن فعلهای ارادی [illegible] است از او دور شود
و [illegible] گفت کسیکه مالک نفس خود گشت مملکت عظیم [illegible]
[illegible] میکند و گفت نفس ناطقه روزی است [illegible] حکمت نماید و گفت شهوت
[illegible] و قوت عقلی ملک [illegible] از [illegible] عالم [illegible] خواهد بود
و گفت از جمله صفات [illegible] حکمت و [illegible] و عدالت و کرم و عفو و [illegible] داد [illegible]
چون [illegible] صفات [illegible] و [illegible] و [illegible] حکمای [illegible] میگویند
چون نفس را این [illegible] حاصل شد [illegible] افلاک [illegible] پس [illegible] بعالم [illegible]
و عالم نور [illegible] و اگر در نفس تعلق [illegible] ماند [illegible] از خود دور [illegible]
محروم است **ابوزید بلخی** از حکمای اسلام [illegible] فصیح [illegible] در هر فن تصنیف کرده
از سخنان اوست که صدق [illegible] است که [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] صدق [illegible] و دروغ را [illegible] است [illegible]
کسیکه [illegible] خواهد که [illegible] البته [illegible]

وگفته است که چنین برکت حضرت آمده است و امر را بدی از او نباید ترسید و اگر ترا الم [illegible]
رهی میدهد پس از این اصلاح خود باید کرد و ترس را برطرف باید ساخت و گفته شرع حکمت را گرفت
پی عبادت و صلاح خود حکیم شود گفته هیچ دارو نیست و بیماری چیزی را بهتر از آن نیست **ابوالفرج بن الطیب**
نصرانی بود حکیم و دانشمند و صاحب تصانیف از آن جمله در ابدان [illegible] اولاد [illegible] فولوس
خواهرزاده جالینوس بوده است گویند چون عیسی علیه السلام مبعوث شد [illegible] اورا
بخدمت نبوت [illegible] طبیب [illegible]
در بند شده [illegible] مجبوس [illegible] بیمار که [illegible] طبیب [illegible]
شود [illegible] ضعف [illegible] قوت محروم [illegible] فولوس را بخدمت [illegible]
و رسول خواص و عوام [illegible] از امراض [illegible]
و السلام [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
و عیسی علیه السلام در جواب [illegible] از علم صحیح [illegible]
و طبیب [illegible] و السلام **ابوالقاسم** کرمانی حکیم عالم
بود او را با شیخ ابوعلی مباحثه‌ها رو داده [illegible] ایکه طبیب [illegible]
بیمار [illegible] و گفته است [illegible] و گفته‌اند [illegible]
و کردار [illegible] که [illegible] **ابوحامد**
بن اسحق اسفراینی حکیم متقی و عالم [illegible] تصانیف نیکو دارد گفته است [illegible]
[illegible] و گفته است [illegible]

و داد و تشکی کرد

و داد و پیش کسی نمود [illegible] و گفته است مبالغه نکنید [illegible]
و سخاوت و شکیبائی را که این شیوه عقلاست احتیاج که گم کنی از حد درگذرد [illegible]
ابوعلی بن هیثم بطلمیوس دوم [illegible] علم ریاضی و معقولات را [illegible]
بسیار است و در علم [illegible] رساله [illegible] و رساله دیگر در [illegible]
[illegible] و شهر [illegible] نوشته است در [illegible]
چون [illegible] ابوعلی [illegible] حاکم [illegible]
مرا [illegible] نگهدارم [illegible]
و کید [illegible] مشغول [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] سرخاب [illegible] اراده
[illegible] هر ماه از تو صد دینار اجرت تعلیم میخواهم سرخاب این مبلغ را [illegible]
و علم [illegible] تا سه سال تمام شد چون عزم وطن [illegible] ابوعلی تمام این مبلغ [illegible] پس او [illegible]
و گفت [illegible] این مبلغ [illegible]
در ارشاد [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] بد نمانت پس او را [illegible]
روانه [illegible] ایکه [illegible] مجبور [illegible]
[illegible] که از او دور [illegible] و گفته است [illegible] حکما
اگرچه [illegible] و گفته همه کارهای دینی و دنیا [illegible] علوم و حکمت

۴۳ ابو سهل کوهی در اول قمار باز بود عنایت الهی او را دریافت در آخر عمر بطلب علم مشغول شده
و بصنعتها که معظم [illegible] او شد و بسیار کرد هر چه طلب کرد حاصل کرد از نوع [illegible] که [illegible] زوائی
ما او پیش ازین [illegible] قطع رحم کرده باشد. ابن اعلم شریف بود از اولاد جعفر ابن ابو طالب است در نجوم تصنیف کرده بود
در زیج برکت و بحر [illegible] [illegible] را در آب [illegible] و [illegible] آن نسخه معتبر از آن بهم رسیده که مشهور
نشد هندسه و مجسطی را نیکو میدانست [illegible] اخلاق جمیل داشت [illegible] گفته است [illegible] باید که [illegible]
پادشاهان باشد و عمر خود [illegible] عمر نگذراند [illegible] و [illegible] بسر کند و [illegible] در شبها
ممنوع و گرفتار. علی بن [illegible] ابوالفرج ادیب و فاضل حکیم بود در کتاب [illegible] در مسایلی که [illegible] متکلمی بود کتابی تصنیف
کرد در باب [illegible] علم طب و [illegible] او را عارضه شد کسی پیش [illegible] ابوالخیر
[illegible] التماس علاج کرد [illegible] در جواب گفت که این تصنیف [illegible] زیر سر خود گذارد [illegible] اطبا
کسی دیگر هم علاج او نکرد [illegible] روز بروز زیاده شد [illegible] که کتاب را [illegible] شفا
یافت گفته است [illegible] قوت [illegible] ضعیف [illegible]
بهمان مشغول. ابو سهل مسیحی حکیم [illegible] طب را نیز خوب [illegible] در علم تعبیر [illegible] تصنیف کرده بهمنیار
بن مرزبان شاگرد شیخ است [illegible] کتاب التحصیل تصنیف اوست و در منطق و موسیقی
هم رساله دارد گفته است عقل [illegible] غربت و [illegible] و گفته [illegible] عقل [illegible]
با هیچ دردی [illegible] گفته [illegible] علوم عقلیه [illegible] تحقیق علما
[illegible] گفته هر حکیمی که [illegible] بر قدر حاجت طلبد [illegible] حکیم [illegible] حکمت [illegible]
و [illegible] نشنیده گفته کسی حکمت را [illegible] باید یاد گیرد از او ظاهر شود آثار حکما چنانچه از بهار باغ

و بستان

۴۴ و بستان ظاهر [illegible] گفته [illegible] هر چیزی که الله واقع میشود [illegible] ظرف [illegible] واقع
نشده از آنهم [illegible] و [illegible] مشهور و فوز بهمار [illegible] شیخ گفته ابو
منصور حسن ابن طاهر از [illegible] شاگرد ابو علی است [illegible] در ریاضی [illegible] طبیعیات
[illegible] گفته است [illegible] مشهور و چه
[illegible] عبدالواحد جوزجانی او هم [illegible] شیخ است و در جمع کتابهای
شیخ بوده و [illegible] شیخ رساله [illegible] شیخ [illegible] علم
[illegible] الهی [illegible] ابو عبدالله
معصومی [illegible] رساله در عشق تصنیف کرده [illegible] سؤالات [illegible] شیخ
[illegible] جواب [illegible] شیخ گفته [illegible] ارسطو
[illegible] افلاطون [illegible] بیت حیث [illegible] الالباب [illegible] کما
[illegible] داوخ ان القائم [illegible] کما [illegible] الذی [illegible]
گفته [illegible] صاحب [illegible] گفته [illegible] خواهد [illegible]
خوشحال [illegible] ارسطو [illegible] چگونه [illegible]
[illegible] خوشحال [illegible] ابوالحسن [illegible] حکیم [illegible] عمر خیام مجسطی [illegible]
گفت [illegible] تفسیر [illegible] کتاب [illegible] که [illegible] گفت
قوله [illegible] السماء [illegible] کیف [illegible] السماء [illegible]
چگونه [illegible] تغییر [illegible] اسمعیل هروی حکیم فاضل بود همه کتابهای [illegible]

در سیستکی عنه روزی خطیب هرات نزاع کرده خطیب را گفت من در این خطبه بعون خدا که هم
گفت پرواز ارم اگر دعای نوح کاری میرسید که از این امر دعا میکنی چه کار او در تالیف ابلغ بود لیکن
ابوالقاسم عبدالرحمن بن ابی صادق در طب و حکمت مرتبه عظیم داشت نیکو شمار بود شیخ
اورا در نیشابور او طلب ... دو کم شد روزی کسی پیش او رفت طبعها میوه چیده اکنون میخورد و چه
گفت من از اینها میخورم از برای آنکه من مرا ... ام چه کار و فارغ بودن از خلق از دفع ضرر بود
گویند سلطان وقت یکی را فرستاد او را بسیار گفت این کار را قبول کند تا بخورد او را ... سلطان
چه کار دارد که مرا از دور می سکه با کراه حاضر کند همچو جانوری بر در کشند ... رسید فرداد ... سلطان
پسر ... مال بسیار ... بها با فرستاد لطف و ملاطفت ... سلطان
مرحبا ... تصدیق ... سلطان ... علم طب ... و نامه خود ... کرده ... تعقیم
داد ... در علم ... مرا ... الام ... سلطان
سلطان ... همین حال دعا کنم ... شهر ... تمام مراد در ... و در
مشت ... حکیم ... طبیب ... بعضلت
و جمله امرهای خود را در امرهای حسی ... باید از این معالجه ... پس ... بعض
معالجه بدان ... علت ... و ... گویند ... شیخ ... صحبت ... داشته
والله اعلم **ابوالحسن علی نسوی** از حکمای شهیر است عمر او صد سال رسیده اصلاح ... بود او را کتب
... علمی معظم ... چند ... نصیحت ... بهار ...
از کتب ... که ... سوال ... **عضدالدوله** پادشاه عالم عادل ...

او را کتابیست مهم بنام کرده در آنجا گفته است کسی که کامل شود در صنعتی که لایق آن ... صعب
دیگر کند و ... مرتبه ... محروم ... از رسیدن به کمال **عمر خیام** پور توری
نصیر ... در فنون حکمت لیکن ... علم نزد او کم بود حافظه داشت ... اصفهان
هفت بار کتابی ... چون به نیشابور رسید ... از بر کرد و با نسخه اصل مقابله نمود تفاوت ... شد
عالم بود بلغت و فقه و تاریخ و اقسام حکمت ... معقول ... سلطان ملکشاه و شمس
الملوک ... پیر بود ... او ... بسیار ... گویند در آخر عمر مطالعه الهیات شفا می نمود ... در
... الهی ... وصیت ... گفت خدایا ... بقدر
... الهی ... امر ... در ... حق ...
اشعار عربی و فارسی بسیار دارد از آن جمله این رباعی مذکور میشود **بیت** گویند بحشر جستجو خواهد بود
وان یار عزیز تندخو خواهد بود ، از خیر محض جز نکو ناید ، خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود
رباعی از روی ... خواهم کرد ، ... ، با ... خاک ...
با مهر تو ... خواهم کرد **ابوحاتم** مظفر اسفزاری حکیم معاصر عمر خیام بود ... اشتغال
واقع ... و او در طلب ... هیچ ... علم ... غل
ابوالعباس لوکری شاگرد بهمنیار بود و علم حکمت را در خراسان ... در آخر عمر ... مسکه
به سبب ضعف و پیری ... علم و معرفت ... حکم ... شد
طبیب ... علاج کند گفت ... اشعار ... و ... حکیم **قاضی**
الدین بن سهلان ساوجی حکیم فاضل بود و قضای ساوه داشت ... بر ... درد

وطن حیث کتاب شفا می‌نوشت و شبی رساله تصنیف نمود بیهقی گوید جد من اورا دیدم اورا

در دریای بی‌موج حیرت در رساله‌ای نوشته است که از حکمای پارس حاصل از پویش‌ها نقد‌ها بر آورده

و بار گناه را از خویش سبک کرده چون از غبار دهر و کدورت ملکی نفس پاک نمود سالک راه

کار آن کسی که بغیر حق التفات نکرد و چون کدورت کشته تا که از حضرات اوراد همه منیر و مکرّر

و اخلاق او پسندیده هیچکس بمثل نرسید **اسعد مهینی** مدرس نظامیه نیشابور بود و گویند رساله‌ای در سهولت

نوشته و الحروف از آنجاست بالاتر در حل مشکلات و نصیب کرد از عیب و عادات احوال

و عطایای او بسیار بود با فضل و حکمت بسیار **تاج الدین** بن عبد الکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل

قصه حضرت خضر علیه السلام را کتاب ساخته محرم راز ارسطو سخن و علوم او **ابو الحسن طیب**

بود او در حکمت و منطق سالها نیز ماهر بود که او سالها بر بیت هزار درهم رسوم یافته و بهمه طلبه علوم

می‌بخشید **اسحق** بن محمد بن قمی از ابن حمید نقل میکند محمد بن مسعود گوید که میگفت اکثر از شهرها عمر از او

بر باد داده تا شد مار را کافی است گفته است که هر کجی عشق و شوق است او را دیدیم شدن تا معشوق و دلهای ما

هیچ خبر به از رنده کشت و هیچ عیب و نقصانی بزرگتر از حرف کوتاه زندگانی در عمر خود عیش تا جای

نباشد **ابو جعفر** بن بابویه ملک سیستان معروف است با مروت و عیش و حکمت جمع نموده بود دار

نکته‌ها ولطافت و نوادر ایشان خبر بسیار یاد داشت و میگفت اینها زیر پای ایشان جمع کرده

و موعظه‌ها را از طول انجمن سکندر گذشته بود موعظه گوید و میگفت اصحاب جمیع طرق درس گونه‌ها اجلال ایشان

و این حکیم بزرگوار را بیان باشد عالم را تعداد و نوشته است و سینش گشته موسوم به هفتاد او را بر جمیع کرده

چیزهای دین و دنیا از گونه‌ها برگرفته اند در رسته عقل را معرفت بعلم و سلوک معاش خاص و عام را

کسی بعد ازین در رساله حیات منع کرده از ارتکاب اسباب گمراهی است ترک نفس در راه که از دین و عقل

و حیا اثر نماید فنای پنهانی رسید و بس علاج او را بعد از شمشیر چیزی نمیدانم و حکمت و ادب و دانش را

دوست شد و مستعد او باغی صحبت حکما و اهل دانش شد و دانش بسیار پس طبقه می‌کرد و صحبت

اخلاق ستوده و همت علیه بود **صاحب** بن عمید او را از فضایل و محاسن اخلاق بهره تمام بود

خطبه‌ها را خوب میگفت و در صرف و نحو لغت و عروض بی نظیر بود و حافظ در جای نپیش بیک

شنیدن یاد میگرفت هندسه و طب و منطق را در زمان اندک از او می‌ستودند و کلیه‌ها و کمال عشق

و قرار دل در حکمت داشت از حضرت شرع تجاوز نکرده چنانکه در رساله‌ای از قرها گوش بمعنی شرابکی

از دواست و بسیار شیر در او دوای درد و از پرکاری نوشته است از آن در صحبت الهی صاحب خطی خوب و از او نوشته

چیز خوب و محمل است سطر بعطا و تبدیر شعر خوب است مع کم الهی تا از صد بکار در شعر سیم و فیش

و بخور بسیار شیر او بسیار و از خلق بیرون در گاه شعر و حکیم کامل است چون ساز او کهنه و دار

معتقد آن بکار برد **ابو علی احمد بن محمد** بن مسکویه از بزرگان عضد الدوله او را معظم بسیار نموده در فنون

حکمت ماهر و صاحب اخلاق حسنه و لعب فاضل بود و تصنیف حسن در جمیع علوم دارد و دیوان شعر او

گزیده شعرا و مجموعه دارد و جاودان خرد نام در کمال لطافت روزی شیخ ابو علی بمجلس او در آمد هر جمع

کثیری بر دور او نشسته با استفاده مشغول بودند جوزی در دست داشت بطرف او غلطانید چه او را حرارت تمام

مسکویه خبری از کتاب اخلاق او که ابتدا و خاتمه علیه الرحمه فارسی نکته پس شیخ الرئیس گرانقدر اول این

مرطالعه کن تا بر تو حقیقت لسان کنم منتشر شد عدد جزایی بود **ابو القاسم حسین بن فضل** راغب اصفهانی

و از حکمای سلام است او جمع نموده است میان شرع و حکمت و تصانیف بسیار دارد او را لحکمه غره التنزیل

حسین بن محمد بن المفضل راغب

دوره الشادی کی نیست کمال نقاش **ابوالنفیس** از حکمای اسلام است مولد او در [illegible]

کس تهی باد داشته از او پرسیدند که زمانه را چگونه دیدی گفت بی سخاوت چشمان مشغول [illegible] میکرد

چیزها چون طول افتاد از کون گفت مال محبوب تحصیل باقی ماندن در عالم کمی فساد و دین محبوب از این

باقی ماندن در عالم بقا و همیشگی و گفته است هر گاه ضعیف شد قوی نفس از تمیز تو اهم آنکه در عالم فنا باقی

خواهد بود طالب مال دنیا شود و گفته است شدی در کارها همت قوی مطالبات حاجت سر و کار

و لجاج در چیزها موجب نقصان تربیت از [illegible] الهی عقل کرا است کس نشناسم با نفس خود

و دادا پدید ایم روش جسمانی و نیکی [illegible] از اسباب بدو نیاز عیب سازد تا شکر که با آن هیچ [illegible]

نعمتهای بود او [illegible] چشید بی روزگار را یا کرم تا عیب **ابوالحسن خونی** از حکماست و گفته است مراد

از عقل علم است یعنی لوح نفس است و فلک ثوابت کرسی است و اعلا علیین عرش است و [illegible] سافلین

مرکز خاک او از الصنعتهای نکو است اهل [illegible] بود از [illegible]

و درویش گوید عقول که با دربانان او خشم در [illegible] استاد درس میکرد شنید روزی

در مجلس القاضی [illegible] که [illegible]

و گفت کسی را که [illegible] شد منع کردن او چاره [illegible] پس از خواص او [illegible]

عالم رسید **ابوالبرکات** ذهن روشن و طبع صافی داشت و [illegible]

مجلس [illegible] در آمد [illegible] قاضی قضات که بر خواست ابوالبرکات گفت [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] سلطان [illegible] زخم زده [illegible] عارض شد او [illegible]

از سلطان [illegible] شدند ابوالبرکات [illegible] شد [illegible] سلطان [illegible]

شد از حکمای [illegible] و در علوم [illegible] معقولات و [illegible]

او در [illegible] که از [illegible] گفته است [illegible] نفس ناطقه ادراک معقولات

و کمال او در هندسه و هیئت و [illegible] اکثر [illegible] را حساب گفته بود در طب و حکمت

و در علم و [illegible] گفته است الملک الحی القیوم [illegible] فکر [illegible]

[illegible] سفری [illegible] گفته [illegible] اکثر [illegible] حقیقت خبرها را او [illegible]

رسیده که بالا تر از او [illegible] حکیم [illegible] فاضل بود و ابوالبرکات بود گفته [illegible]

کسی که [illegible] از عقل [illegible] همچو [illegible] که از [illegible] چیز [illegible] باشد [illegible] کند

[illegible] شد [illegible] علام [illegible] معقولات [illegible]

سنجر [illegible] طبیب [illegible] از خلق [illegible] سلطان [illegible]

هزار دینار [illegible] سلطان [illegible] هزار [illegible]

[illegible] دارم [illegible] کافی [illegible] تمام [illegible]

[illegible] احمد [illegible] در علم [illegible] کسی [illegible]

ملک [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] طالع [illegible]

سلطان [illegible] بمنزل [illegible]

تماشا [illegible] الحکایه [illegible] او را [illegible]

او را [illegible] سلطان [illegible] شدند [illegible]

سعودی ایشان پدر از فضلا رفته همیشه کتب سر احمد مرحوم پیروان بلده ایست در ان جهت
تحصیل چهل سال امید در بلاد ساوه بود و نمود تحصیل شیخ رسیده با ادراک مباحثات که یک کسی بار
تصنیف شده که منه اخلاق علما رسید که سلوک شب ها میمیراند عبث بار که منه از ان هزار و پنج
اوقات او در او حاصل شد چنانچه تا هر فنی که رسیده مشهور که موافق این شاهی چنان فانون سعودی را
تصنیف نمود سلطان وقت بکفیل بار نقره جاره شاد کرانه بر کشیده و بقوت روزی بر در اکتفا
نمود که هر کس قلم و چشم او به نظر در پیش میکرد در رساله در طعام لباس محتاج الیه اداس
در روز تهیای بیش حاضر حمیع باشد از اصحاب احوال صفات رساله در علوم
دکر اهم دلالت که منه اخلاق حکما را اینه اسم باشد کسی از حکمت او چیزی نه پسند که شد باید بفرس
نور از رسطو نمود ان تصنیف و افراز باشد که منه صاحب مبدا خیرات چنانچه زید ساری شراب که منه
ار خواص رکھی که از رکھی رکھی که منه که از اکثر بکار رشد و کمی باشد و تا به بهره از اینه بود از کوال
خود از این بار دارای که منه عقلها مشهور رساله مشهور بن ایرانی در علوم کامل بود خصوص صاحب جالینوس
زمان خود بود که منه اعتقاد ایشان اقوال درین اس مالطبع بود اتفاق جود حرکت میکند و در کوال
مرکز میکند مکر اگر گرفتار طبع و هوا شود و اصلاح حالات درین مهم سلسله از انچه باشد بدخو اما از الله
و عقال نفس سالک سست کند بار در چراگاه شهوات برد پس التماس از اتفاق جود حسن آن میست پر مرسد دار اهم
کمتر نمود **شیخ ابو علی** بن سینا بخاری علو شان او چندان که در قدر او در ادراک ایشان شمار این سان
ولدش نمود و پدر از اعمال بلخ بود در ایام امیر حمید نوح بن منصور به بخارا رفت و عاملی دهی شد که آن را
خرمیثن گفتندی و شیخ در آنجا متولد شد در ماه صفر سنه سبعین و ثلثمائه و طالع سرطان و سهم

الغیب

الغیب در اول سرطان و ثابت و ما هتاب و زهره و مشتری انجا در درجه شرف و لحد از ان سیخ سال از العقد
متولد شد و بخارا رفتند و ابو علی به علم ادب و حمید در سن ده سالگی رسید و این با علوم ادب و امید حساب و
حفظ نمود و در این اثنا ابو عبدالله ناتلی به بخارا رسید در شأن اسکانه کاتبه اعزاز و اکرام نمود ابو علی منطق و اقلیدس
و مجسطی پیش او خواند و پایتر و حد اورا مشوره شاد شیخ تحصیل علوم طبیعی و الهی مشغول گشت
و در این جد و جهد تمام نمود تا که ابواب علوم بر او مفتوح شد و در شانزده سالگی در علم طب نموده که ریاضی
در این دانش شد و مال بهمه پیش سمعیل را بدر کرد که بنوعی امیر شاه چنان پس یکبار رسید یکبار دیگر
از سر گرفت و آنچه خوانده بود ضبط که بود همه ساله سطر و قت و یا نماز از در انجه در جواب مکرر باید
و در روز بکار غیر از مطالعه مشغول شد و کاهی بر او مسئله مشکل میشد و چون شب به مسجد جامع میرفت
و دو رکعت نماز میکرد و از روی خضوع و خشوع دست دعا بر میداشت و از درگاه حق حل مشکل خود استدعا
مینمود چنان مبالغه میکرد در سخن که او تعالی آن در را بر روی او میگشاد تا جمیع علوم را تحصیل نمود و القدر طاقت
السعی را ممکن باشد سعی نمود و هر چه در اول عمر آموخته بود تا آخر عمر همان بود در مدت سال بعد از پنج تغییر در آن
در این راه نیافت و علم الهی را چندان نظر فرمود که بعض مطالعه و معلوم شد و از ارجه در کتب بود روزی
در بازار کتاب فروشی اوراقی بر او عرضه کرد او گفت به کار من نیاید دلال گفت بخر که بهم میدهم
و از آن شیخ بخرید و چون در خانه آمد مطالعه نمود از تصنیف ابو نصر بود در شرح این کتاب بعض مشکلات
ان معنی شیخ حل شد و مال بسیار به فقرا تصدق نمود و در زمان نوح بن منصور عارضه روی داد که اطبا
از این عاجز آمدند شیخ را طلبیدند چون او را علاج کرد صحت یافت بکتابخانه رفت و در آنجا کتاب بسیار را از
و ابو نصر نظر در لعل و مد مطالعه آنها مشغول شده از ان فایده بسیار یافت اتفاقا آتش در کتابخانه افتاد

73

و همه بر خوش بعضی از چشمان سوزانیدن این کتابها شیخ بسته دانشنامه و سیح مخوانیت قوایع و کلمات در مبادی

بنام جو کند از عمل نمود العلم عند الله و گویند شیخ بیست و هجده ساله که رسید از تحصیل جمیع علوم رحمة الله و بعد از آن

ز علم او چیزی نیفزود و چون دولت سامانیه بسر آمد و کار شیخ مختل گشت بجد شد از خراسان رفت و بعد از چندی

بجرجان آمد و در قلعه حبس قابوس گرفتار شد چون قابوس بمرد و محبوس شد و بعد بهمدان نزد شمس الدوله بود

بهم رسانیده بود بمطالعه مشغول شد که شمس الدوله استاد شد بسبب قولنجی او را عارض شد و بعد از شفا

شیخ را مامور وزارت تکلیف نمود و با شغل وزارت تصنیف شفا هم مشغول بود و شبها با شاگردان اشتغال داشت در تنشک

گویند شیخ در جرجان کتاب مختصر التصنیف گفته بود و بعضی شیراز رسیده علمای آنجا اشکالات و شبهه بسیار نموده

انها را بر شیخ فرستاده بودند و گفته اند شیخ ابو نصر گوید قبول شام بود که این جزو بر شیخ در انجام شام

و در حل آن کتفه و شروع نمود و جواب گوید چنین که شیخ العده بعد شیخ جزو با شمعی داشت و گوید پنج

و پانصد مستقل بود و جواب نوشته که بعد از آن جواب نظمی سر از رسید تعجب نموده گویند

میانه مسعود بن محمود از جانب سلطان حاکم ری بود و با علاء الدوله محاربه رو داد شیخ با علاء الدوله کنکرخواه

خواست که با سلطان مسعود در ان جنگ بحضور شیخ مبتلا شد علاء الدوله را در صف جواهر خود سکه ادا در لشکر

بعد از رفتن علاء الدوله از آن جنگ بمسلطان مسعود رسید و گفته شد که اگر دست جنگ در پای کشیدی

خوب و الا جواهر تورا لشکریان سپاهیان علاء الدوله شیخ فرمود چون بعد از شیخ در جواب گفت که اگر زن

خواهر علاء الدوله بعد احوال از آن توانی و غیرت از شوهر است نه برابر او اکنون سلطان مسعود

لشکر را سکه و عار داشت خواهر علاء الدوله را پیش او فرستاد و دارایی بیکدیگر اسباب و کتب

شیخ همه بتاراج رفت و در آخر شیخ را قولنج عارض شد و دیگر حکم علاج نمود و باز بواسطه سفر همدان

عود نمود

74

عود نمود با آنکه مرض صرع هم بر او طاری شد و از حقنه بسر رود بطوس بیکار نمود بعضی از غلامان او در حقنه

در خزانه او که بعد از آن مشکوک شدن افیون بسیار در آن کرده و ضعف شیخ بجایی رسید که قدرت نشست و

برخواست نداشت و با این حال علاء الدوله از اصفهان بهمدان کوچ شیخ بهمدان رسید قوت ساقط

شد و معالجه خود را وا گذاشت و گفت مدبری که در بدن من بود از تدبیر عاجز شد بعد از آن معالجه نفع نکند

غسل کرد و توبه نمود و هر چه داشت بفقرا داد و بسیاری صدقه نمود و حقوق مردم ادا کرد و بندگان را آزاد کرد و بختم

قرآن مشغول شد تا در جمعه غره رمضان المبارک چهار صد و بیست و هشت رحلت نمود عمر آن حکیم پنجاه و هشت سال

شمسی بود حکم شیخ ابو علی از سخنان اوست که هر کاری را وقتی است تقدیری از آن پیش از انقضای وقت صورت

نمی بندد هر چیز را حدیست و میزانی که تغییر آن [illegible] و سخن بیهوده پس از طلب چیزی که تو را طول نمی دهد مکن

ای عالم آنچه پسندیده است ترک بیهوده و حاضر خاطر تو را آب بر شبر و شاد است این حالم تا چند

در جهان سعی کن طلب فایده کن از چیزی که همه نقصان است بن ابو سعد عامری در خراسان

حکمت آموخت و کتب ارسطو را شرح نمود از سخنان اوست که عاقل کسی است که با داشتن چیزی مشغول است که

از آن محروم شود و زیانکار کسی است که همت را صرف چیزی کند که او را از چیز مطلوب باز دارد

و گفت حمیت اینست که خواهش ها را از خود دور کنی و گفت که لاف بسیار زدن خلق را بمیکده آید

و گفت در صفت الله تعالی ظهور او بالغ است این تو را کرد که او پوشیده شد و خفای او چون آفتاب مانع

دیدن او در چشم بود نور او شد جرجانی اصفهانی لطیف دارای تحوار اسم بر بوطه

سلوک پسندیده و خلاق ستوده داشت این چند فقره از سخنان اوست که آدمی را در حبس تو را که

بی چشم آرام گرفته در این جهان زاید و خانه فانی و مبنی بهم رسانیده پایان چند تاریک کشف شد

چنین است که [illegible] و کشش [illegible] سپیده دمان رفوت عصبی و شهوتی شیره یکبار [illegible] دیگر
همه محو آید و دشوار شده است بر تو پیری گون قوت عاقله هم کور از همه سوی بجنبت الحالی میکند و بدرجه علیا
برج منیره [illegible] پس باز بخوری از این دنیا و مغرور شوی باش لذتها در حقیقت همه المند الا نمیدانی که لذتهای دنیا
هم خلوص و شادمیدن [illegible] شنیدن و سواری بر اسپان و غلبه بر دشمنان همه حجابست و حجاب المست
و اگر در لذتها شرفی بود و فضیلتی داشت ملائکه مقرب از آنها مستغنی نمیبودند و بی شرفی [illegible] الم [illegible]
و از درشتی [illegible] و مشقت رنج و تعب کشیدن و کرین کشته از خلوص و شادمیدن و لذت دنیا پایدار [illegible] حجت را
هر سپند و از جای [illegible] و صاحب عقل که گشودن [illegible] عد [illegible]
نیاید چگونه [illegible] کند کشف عضو پوشیده و حال آنکه گشودن [illegible] مضطر باشد و چه [illegible]
لذت [illegible] عاقل [illegible] و در [illegible] بیدار و چه [illegible] است [illegible]
این کار [illegible] جز [illegible] میشد [illegible] طعام [illegible] و [illegible]
و میگفت [illegible] کردی و مرا محتاج کرد [illegible] عزیز و مکرم کرد [illegible]
مرا [illegible] و عده که [illegible] احتیاج [illegible] حقیقت [illegible] الم [illegible]
[illegible] و [illegible] میگفت
[illegible] همه [illegible] همه [illegible] و طلب [illegible]
و جای ده مرا [illegible] و جمع [illegible] صاحب
هر نعمتی [illegible] بر [illegible] خوب و [illegible] خود [illegible] و [illegible]
اندیشه و [illegible] و [illegible] چشم [illegible] و [illegible]

و از جمله شعرهای او دو بیت عربی نقل کرده اند [illegible] این ابیات که [illegible] مجهول [illegible]
و عمر صرف کنم و در وقت [illegible] او را نغیر از این حال [illegible] که [illegible] نمیداند
بن طاهر سجستانی از حکمای [illegible] و در معقولات [illegible] رساله [illegible]
تعلیم گوید از [illegible] او [illegible] حکمی را دعوت نمود [illegible] شد
[illegible] گفت [illegible] از [illegible] خبرهای [illegible] شنید و [illegible] دیدند [illegible]
می شوند و [illegible] رسیدند [illegible] و شوق [illegible] از [illegible] نادیده [illegible] مشغول
و مشغوف [illegible] صورت [illegible] صورت طبیعی [illegible] صورت [illegible] جسمی
بسیار است مگر آنکه شخص عارف باشد یا از اهل سلوک [illegible] جسمی و [illegible] صورت [illegible]
غافل [illegible] این سخن [illegible] رسید او را [illegible] گفت [illegible] و [illegible] علم
لعرب و شعر [illegible] سخن [illegible] گفت [illegible] ما [illegible] از [illegible]
در واقعه دیدم [illegible] حکیم عالم صاحب این حال در مرتبه [illegible] گفت [illegible] که در [illegible]
و نهان [illegible] در دل [illegible] داشتم [illegible] گفت [illegible]
الله تعالی [illegible] رسیدم [illegible] بیدار شدم [illegible] خاطرم بود
[illegible] حکمت [illegible] که [illegible] و [illegible]
یافت حکیم طبیب بود در حکمت و طب [illegible] داشت و از کلمات او یکی آنکه [illegible]
علاج و تدبیر کارهای مشکل امید دار [illegible] بسیار [illegible] امید [illegible] کاری
[illegible] الکار [illegible] باشد بن هارون طبیب ماهر و حکیم دانا بود [illegible]

گفته است برتو انجمن شود رشکی شعر بیگکس که دلاور و شجاع و کریم باشد حسود و حریص ساحر اراد
حاصل کارها بفسادی انجامد و اگر مرتبه کار برای کسی تنگ میشود و هیچ کاری را بنهایت نمیرساند
و حسود کار هیچکس را نشخه نمیخواهد و حریص طلب کارهای کند که اسباب دلالت ایشان بهم رساند
بن زین طریق اوراهمت بلند بود حکیم و طبیب و اکثر خوانده بود حال او از کتاب او معلوم در حکمت
نام دلالت معلوم شعر از کلام اوست که فایده هر سری و هو سلامت است و گفته سحر است و بسیار یا عشق زیاد
و گفته تکلف نقصان باری الله و گفته بدترین کشیشان است که بعضی نقص بعضی باشند
از دهات حوالی اصفهان است در لغت و شعر و عربیت کامل و بیانهای خوش حاصل اسم دارد ارادتمند
و پسر معنی میگویند که ان مکان اشرف از آن مکان است و ازین زبان این زبان رهنمای اللهو انسان
افضل از این دیگر است گفت مکان اخر از چیز دیگر عیب بسیار در پی روان و بلندی جاری باشد و زبان
بر زبان دیگر تحفه نعمت و وجه دیگر شرف است و لوی را برای زر برکن در کلمات عقلا و اعمال اصحاب
فضل و شرف و رهادی لیکن نعاصان کمال علم داود ادراد با هر زمانی و یگانه و نحو مناسبت حالی است
که با کثرت وفیض الهی ستیز تجمیع خبرها یکسان است
برشاه یک اهتمر در سالکی ابله هر علم
کور شد اول قرآن یاد گرفت پس علم ادب و اشعار را حفظ کرد بعد از این منطق طبیعی والهی را از او
سطر سطر و حرف حرف میخواندند اول ایام میکرد بعد فکر میکرد و تامل مینمود تا مطلوب میسرش شد کسانکه استخراج
میکرد و تقویم هدیه بارباب دولت میفرستاد احوال او از عجایب است بعضی را ستانی اید
س علاج با علمای دیگر حدیث ساله هم ضم کرد و بعد از او اخلاص شد بدین یا آخر عمر از خانه قدم بیرون ننهاد
بمطالعه و مباحثه و عبادت گذرانید گفته است پیشانی و نیکی در گسسته گشته و با علما و عقلا الحق

خوشتر از این است که با جمعیت و فراغ عیش و سیری با جاهلان و سفیهان اوقات بگذرانی و گفته است
هرگاه صیاد ماهی حیله میکند و دام میگذارد که مرغ از آسمان بزیر افکند و ماهی از آب بیرون کشد و بمشقت
در جست و جو دام با حوالی کم سازد صرف اعانی حیله بکند و عمر صرف نماید تا اسلام را با حوبار زود وصل
خو گرفته و گفته است لذت است که از ملال بهم رسد خلقان و شامیدن و نیکو یا زنان کون
و نوشیدن و شنیدن لذت است که ملال بدان لذت صحبت دل از خور صحبت ابلهان و گفته است کار استغنا
ورزی و وقت عیش بعالی با فکر نور این است نه از این است که محتاج بدیگری شعر خود را جلد سازد
بن حسین التراری تصانیف بسیار دارد اکثر علوم دانسته اکابر عصر معتقد او بودند معلمی بسیار است که
و اسباب معاش از آن دو فرزند بسیار بوده نشسته الا اکثر این کسی میشد گفته است انعام مخدوم
برای آنست که تحلو دست میکرد که چرا در آسمان اشتغال علم مشغول اسم بهرین تصانیف بعضی کثرت
شیخ بزرگوار و وحید عالمی که از عالم باری و مطالب روحانی رسیده کامل و صدر المطلع علی الاسرار
الهیه بالنص شهاب الملة والدین **شهاب الدین** اسرار شهروردی روح الله روحه و قدس نفسه
وحید روزگار و فرید اعصار جامع میان حکمت ذوقی و بحثی بود که راه ضرا جوی سلوک داشته بار گرفت
شاغل عالم طبعی و طالب مشاهده عالم روحانی بوده ظفر یافته حشمت بعضی و فقیه باید در عمر
پروردگار خوش از این الا انسان از او دانی شعر شد ایشان در یکی شعاب رهایی و مشاهده انوار روحانی
بحرت عوالم اصحاب روزگار بعضی رسیده که اغیار نفس را از تعلق فنای آخرت کشیده
کام جان ش حلاوت تنخال او چشیده تا جمله اکثر حکما و علما از اموات کلام او حیرت
نوید این کلام حکمت اشراق ازو در مدت الشیعی در جنوب یا مدت شیخ مسافر و بسیار تحفه تحسین کم

نمودند و در اشعار سیر محمد حسب افکار صوفیه اهتمام رسیده ایشان قصیدها یافته دلخراش سرشت و سلوک
مشغول شد و حیله‌ها برانگیخته و مکرها کرده تا بنهایت سیر و غایت مقام حکما رسیده اکثر بزرگ قلندران
سیر کلاه سرخ درازی بر سر و کاه برو پوش صوف صاف خرقه در بر در اطعمه یکبار طعام میل مینمود و اهم
درهم میسر نبود بیاد اسباب اهل تعلقی بدل آمده همت بر بیداری و گرسنگی و ذکر در مطالب عالیه
مشغول شده کم حرف و نیکو سخن و از صفات بد دور و با اخلاق نیک متصف بود و چون از روم بر آمد
و بمجلس سید ملک طاهر ابن ملک صالح الدین از اوان کار معتقد او شد علمای حلب برو جمع آمدند و
تحقیقات بسیار و الزام نشاید داد و اعتقاد حکمای اهل ایشان کرده جمع و قابلیت انکار دیگران اختیار کرد
و اینها همه باعث حسد اجمع میشد تا کار بسیار رسید که ملک را بر قتل او عزیمت کردند و شفقت بر او
چیری شد و تهمتها بر شیخ بستند که عزم می‌نمودند که مملکت را از شما می‌شوراند و دین و ملت را می‌نماید
و صلاح الدین به پسر نوشت که این مرد را باید کشت پس تغافل نمود بار دیگر حسادان دین و اهل حکایه
دعوی نبوت را به کنایات که او ضمن بعضه اعلام کرده و پدر پسر را تهدید کرد که اگر او را نکشی حکومت حلب را
از تو میگیرم بعضی میگویند شیخ محبوس شد و طعام و شراب از او منع کردند تا فوت شد و جمعی برآنند که منع
نفرا از بر ابال نمود تا بمبدا اصلی رسید و پاره بعضی میدانند که از دیوار قلعه انداختند و هلاک شد
ولی دور خیال از حد حسد شیخ مشهور حشر شد و در خواب یکی از مریدان دید که جهد رسالت صلی الله علیه و آله
آسمانی او را جمع کرده و معرمانیدار ان شیخ شهاب الدین شاه مسیان او و شیخ فخرالدین مارزی بود بر تعهد کتاب
حقوقی کهنه برهم شده و یاکرده این حال شد او را کار شده از شهرت و کمال که او برادر جسم
مبادا اسباب از دشمن القا جلی چه این مرد بزرگ مناظره مباحثه فقهای حلب و غالب آمدن او بر ایشان

باعث بعض و کینه شده تا رسید بدانچه رسید گویند روزی ملک طاهر مجلسی آراسته فضلا
و علما حاضر شده بمباحثه در میان آمد و جمله از گفتگو عاجز آمده سکوت ورزیدند و فیروز شیخ او وجهه بر طاهر
شده و گوش معقول بر زد شد ولیکن جواب داد شیخ طاهر و در کمال محضر یک شیخ
گشت لیکن انکار شده از آن شیخ ملک طاهر از آن جمع انتقام کشیده هر یک را بهانه گرفت
و احوال ایشان و بیان همه را گرفت احکام کلیه را حواله برد حرام نمود بعضی شیخ بعضی بیجا و جمعی کم سر که در اهل تصانیف
او از بیجا زیاده است از جمله مطارحات و تلویحات حکمت اشراق و لغت اولاد و از پرچال اول
شیخ نشست و ضعیف مرغ انقلابی لعل و عطایه لطایف سخنان او میگویند که گویا او بزرگ در کار حیرت
تحول او در بیان کارات گشت و جمیع نوادر و از لوازم عیسوی در تحقیق شد از عالمان دیگر از اشعه انوار
مقربان او مخصوص نشست از محرومان دلکش هر گاه نفس را از اشتغال یاد تنها لکن آهنگی عبادت
او را سی نیت از موضع در به بی معطوف که نهی و صحبت او مرتبه بلند از علم کالبدی رسیده بسیاری
از فضلای دیگر هم انتساب بشیخ دارد او باشد و دوستداران شیطان را دور کرد و بهر کس رسید که طی نمی
بلند را از کسی که اکرمان قانع شود میکنند نور آسمانی ملایم طبع باشند که از خدا احسن طلب کند
از شما جدا شود و باشند همه بمانند تا که بمبدا اصلی شود و کشف تا مکرر بال یکی سحر کس بیجا از صاحبان شود
یا از در فرشته‌ها تقرب و کشف نبود اگر تعرات وقتی حاصل کرد یاران اشعار مگر درستان کشف و
صوفی کسی است جامع ملکات شریعه باید کشف رهنمای که خود یکی بار پیچیده عبارات اند که رد در حقیقت
از هر از دست بیند نه صد دلو دو نه اختلاف عبارات خود بیند لو کشف کسی مرتبه است
نمیرسد مگر به تعب بسیار و شغل بسیار کرد و دور از زبان کشف صاحب مرد است اگر

سخن گوید از روی صدق در آنچه میگوید و اگر وعده کند بآن وفا کند و گفته‌اند چون ایشان سعی و اجتهاد
پیش نهند در طلب [illegible] طلب [illegible] کار طالب [illegible] حد جهد و سعی بجا آورد در طلب امور
حقه و گفته‌اند کثرت علم از جواب [illegible] بیداری [illegible] نفس باش که در [illegible] حق گوی
آن طایفه دست قدم که بر در کار [illegible] و گفته‌اند زنهار از آن باش که هر امر در نوبهر
از زیر در و هر قولی توبه از امر [illegible] کار آید و گفته‌اند باش خاطر مردان بیدار تا باین خاطر بود از آنند
و گفته‌اند زنهار که هیچ کار امروز بفردا به [illegible] که مرا از شغل خود همراهی [illegible] عمر با
[illegible] کار بکنند و گفته‌اند [illegible] بوار دشوار [illegible] جمع و حظ [illegible] پایان
که گذار راه [illegible] خراب [illegible] راه رهبر [illegible] نهایت [illegible]
[illegible] و گفته‌اند [illegible] نیکو [illegible] بیداری [illegible]
که قوای دیوی حیوانی را [illegible] میسازد و [illegible] راه را [illegible] و گفته‌اند [illegible]
[illegible] میرانند تا بدرجهای بلند برسانند و گفته‌اند [illegible] حقیقی [illegible] کار [illegible]
از راه [illegible] باشد و گفته‌اند زنهار [illegible] کار [illegible] شوی [illegible] شد [illegible]
و گفته‌اند صفت [illegible] که سرآیت [illegible] زهر [illegible] تنها
ظاهر شود و گفته‌اند [illegible] خیر از دیگری [illegible] دور [illegible] جهد [illegible]
[illegible] و گفته‌اند حالی [illegible] بهر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و گفته‌اند [illegible] شکم و فرج در [illegible]
هیچ کار خیر [illegible] تا بدرجه [illegible] و عقل [illegible] الهی [illegible] راه [illegible] و گفته‌اند

باید تو را البته [illegible] از [illegible] شده پیش [illegible] عمر [illegible]
به از این باید بود و گفته‌اند چنانچه خلایق از او [illegible] عاجز اند از راه [illegible] تو هم علم [illegible]
و گفته‌اند مجرد [illegible] نفس [illegible] و [illegible] از [illegible]
چند بار [illegible] رسد [illegible] کار [illegible] راه [illegible]
و گفته‌اند نفس [illegible] مناسبتی [illegible] و گفته‌اند [illegible]
و صفات الهی [illegible] جلال رب الارباب [illegible] و گفته‌اند [illegible]
چیزی بهتر از صبر [illegible] همگان [illegible] صفت [illegible] بهره‌مند [illegible]
والصلوة تمت الکتاب [illegible] بعون الله الملک الوهاب رب الاعلا و صلی [illegible] رسول خدا

دائما [illegible] صلوات الله و سلامه علیهم

احقر [illegible]

۱۲۷۶

بسم الله الرحمن الرحيم

از رساله ابن مقفع که در نصیحت پسر خود نوشته و از رأس المحققین نصیر الملة والدین الطوسی [illegible]
عبدالرحیم [illegible] کلمه چند انتخاب نموده از کتاب [illegible] القلم ابتر میگوید **ای پسر** باید که
اول حق حق تعالی بر ما واجب است که در ادای شکر او سر تعظیم رعایت کنیم و همه روز و شب [illegible] جهت
رسم که هر عطا که او میدهد شکور باشد و در هر چه کار رسد از نیک و بد محمود است پس باید که در کار خدای
اجتهاد نمائی و رضای حق تعالی را بر همه چیز مقدم داری که گفته اند **شعر** خاک او باش و پادشاهی کن " [illegible]
دعوی [illegible] در دل [illegible] شعار خود سازی [illegible]
و شغل [illegible] در طلب آسایش [illegible] مدد [illegible] توقع نعیم [illegible] در رسم [illegible]
خود باید و هر که از [illegible] ازو [illegible] مخطوط ماند دارها مقصود [illegible] **شعر** [illegible]
ملک [illegible] " روزها [illegible] **ای پسر** [illegible]
و بهر [illegible] که [illegible] شوی [illegible] باشد [illegible]
باید [illegible] در دل [illegible] شکر و [illegible] صبر [illegible] که صبر [illegible] لیکن [illegible]
و [illegible] انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب [illegible] شمار [illegible]
[illegible] **ای پسر** [illegible] اندیشه [illegible] شود [illegible] تحمل کند [illegible] با دعا [illegible]

و ثمر این باد [illegible] پس تو لطف را غنیمت شمار و در [illegible] کو این از سعادت بخت و شادی [illegible]
شناس با مردمان [illegible] گیرند [illegible] باشند **ای پسر** با مردم [illegible] و اهل علم
مکو و با حکما [illegible] باش و با اهل [illegible] مباحثه مکن و با اهل تهمت مصاحبت مجو **شعر** با بدان کم نشین صحبت بد
[illegible] و باید [illegible] و [illegible] که در کارها [illegible]
و [illegible] و [illegible] مخالطت [illegible] و عطای صدقات [illegible] مروت
و عیب [illegible] باشند که اگر از تو نفعی یابند شکر تو را بجای آرند و تو را [illegible] دانند و اگر [illegible]
[illegible] و [illegible] و اگر [illegible]
از [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] " که [illegible] **ای پسر** اگر [illegible] مغلوب گردی
[illegible] هیچ حال [illegible] مغلوب و [illegible] که [illegible] ازل [illegible] رسید
هیچ [illegible] **شعر** [illegible] عقل " چه [illegible]
قضا و قدر [illegible] " [illegible]
[illegible] هیچکس را [illegible] و هر چه شخص باید [illegible]
[illegible] باشد **ای پسر** [illegible] سرمایه سعادت [illegible]
[illegible] مصالح امر معاش [illegible]
[illegible] **ای پسر** در کارها [illegible]
[illegible] لازم [illegible] جمع [illegible]

درگذرد و زنهار که زبان خود را بر اشکال عادت دهی و در این حضر کردی تا نفس تو بیارام کرد بعد از آن

وصدق گوی چنانچه رای را که از آن متوضرر میرسد به ازین دروغی دانی که سود نفع میرسانه دار زنهار که بخلاف

بسیار دور از کین ساحه عادی نکنند مدین خواطر دل او و در برش هیچ نقصانی نشد چنین باید که طریقه عادت

کنی در حشم مهمان عزیز شوی و قدرت بیفزاید و گوهر همه سخن خوب و دانای گفتار مشهور گوی و اگر دی سخن از تو

باز خوب و لفظی نکرده و چیزی غیر واقع نشوند تحمل کنند و نکرده برازنیز و زنهار که از دروغ دور

گویان دور باش و روایت مکنی سخنهایی که دروغ مشهور گوی و لهذا آن هر نقل که کنی و هر چه گویی باور ندارند

و نگوید تو الثقات کمند و در رندی چیس حسیری تباه شد این را از عمر خویش شمرد ای پسر بخواهی شیر عادت کنی

و از سخن نغمهای بگریز با فهم و در حدیثی شروع مکن سخن مکن مهر از بسیار گفتن و لقین دلیر کم سخن و خاموشی

تو نیک مهمان لاکن دیر باکی غرض و محال ماندن فانی مندیر و در حکمت و تن کهلاکن یک سخن باید

که از حواشی سپهر باشد ای پسر اگر تو را مال باشد و دنیائی دستند بد که از حق و دیمان مجلس و مکان خود

العام و احسان بما نمی باید که از پیرایه خلق خویش و سخن بر ضعیفان که همه که بر تو نیکی خلق نیز بس باشد از از ایشان

رای و احیای خیر محفوظ باشد و پیوسته مهمان و اهل قهر شیرین محبوب و بیگ او در کارهای همه بر قوم باشد

دستگیر گفتن و محبت او بر هر جا کند و او را در همه حال دعا و ثنا گویند و از آنها بد کرد خیر او ناطق باشند

و دوستان و خواهان ملک و همه از صحبت او شاکر باشند و در هر کند و تو در جمیع پیش او با اقرار عی

کنند و امداد در کار او باشند ای پسر از شکال و چیزی در کارها حذر کن در عادت و اخلاق دور

باش و با این صفتها هیچ چیز با تو نماند و همه مردم از تو نفرت کنند و ابو حریکت و خلق نیز از حشم تو جان

شیوه باید که از هر طرف روبا و کنی خود تو را از حق منع کند و زنهار که بغض ... ابدا مدار

دلیری را بخود راه مده که اندوه عقل را در حرکت آمد و از بند و ترس بی اندازه نیز چون اندوهی مکور شد

بفکر و تدبیر انزال از خود دور کن و بتحریر روزی تو امده باضطراب باش عیش خویش گذرد و از حیات

لذت یابی ای پسر عاقلان در باب زری که را در دست دارد و جهلا طالبان آن کنند طریقت و سیرت

انها عادت خود کنی و در تمامی کار از گذشتگان سعی خاص سیرت اختلاف نفعه بر کار غنی رای است و احکام علمی

که تو را از آن حقمای مضر رسانه و منفعت امید وار شوی الحق حالت مکن و بد تدبیری و قصد امور

احمق و جاهل غیبت مکن و با مغرور این چنین خود را به از همه بی سپهرانند معاشرت مکن هر که به دروغ و بد در عادات

کو میاب بعت او بدین ماند که پر امید این متابعت بی سران کنند و نفس خود را بایع ساخته و هوس مکر دلی نفوذ و

و تلبیس ساختن شود که رتبی تو را ضعیف گرداند و از عیب شوی در صالح خود تقصیر کنی و در کار تعجیل

واجب باشد زنهار که بتاخیر راضی نشوی و بدیهه عقل و کسالت مهم امروز بفردا مگذار که در هر چه

از تو فوت شد و حسرت از دست در طلب این نعمت هنرمندی تحمل مکن و ترک این مکن و آنچه

است فوت شده و عنایت اختیار بدست داری در سعی و طلب این عجز و ضعف بخود راه مده در زنهار

طلب مقصود و حاجت از نکبی سعی تو ضایع کند و جد و جهد تو سخن حرمان و به زنهار قوت و

مطلوب سزاوار باشی ای پسر باید به علت توکل بر حاجتی باز رسیده باشی اقتصار مکن و از

تحصیل زیاده این خود را بر نوری و کاهلی مشغول ساز و امید دار باشی که اگر از بعضی امور چیز نیاید و ولعه

باشد بدر یافت دیگران امور بتدارک تلافی حاصل تواند شد ای پسر چون تو را سرمایه ای

و پیرایه علمی باشد که به تجربه و تعب کسب کرده باشی بفضیلت این شهرت ما فخر باید همه کسان را اطلاع

ندهی و از این خود ذخیره نگهداری اگر در اوقات و مهمات روزگار دیگر از او این و از این در یابی و بیان محتاج شوی

ان ذخیره و سرمایه تو باشد و بجهت استفاده این کس را بعبوری [illegible] تواند بود ای پسر در جاها و کارها
بکسی که نیکخواه و ناصح تو باشد و در مهمات تو تقصیر روا ندارد استعانت نما و از او طلب یاری
و مدد مکن بیت گم کرده‌ام خویش پس اکنون کو را ز عشق [illegible] شده چون کسی تو را حاجتی رجوع
کند و بر آوردن حاجتش در وسع تو باشد در آن نهادن تقصیر جایز مشمار و او را در طلب آن محتاج
بمعاودت و تکرار مکن و در رسیدن انتظار مگذار که اگر بر خلاف این کار کنی طالبان از تو ملول شوند و در باب آن از تو احتراز
نمایند و امید مردم از تو بریده شود و اگر در بر آوردن حاجت تو را مانعی باشد یا قادر بر آن نباشی
او را مضطر مدار و در ادای آن او را از انتظار خلاص ده و در خبر آمده که الیأس احدی الراحتین یعنی نا امید
شدن یکی از دو راحت است [illegible] و چون تو را عذری باشد [illegible] و مدارا و خوش
بیک [illegible] عذر را با او تقریر کن که در کلام اکابر آمده که السراح من النجاح یعنی رها کردن [illegible]
سائل [illegible] آنکه او را در وعده و انتظار داشته باشی از رستگاری است و جوانمردی است ای پسر
در حمایت [illegible] و خویشان مادام که تو در مقام وفا و صفا باشند جهد نما و چون [illegible]
بپذیر و در حذر باش که دشمنی اقارب بیشتر مضرت دهد از دشمنی بیگانگان و از مثلهای مشهور است
که العم غم والخال وبال والاخ فخ والولد عدو والاقارب عقارب یعنی عم غم است و خال وبال
و برادر دام [illegible] و فرزند دشمن و خویشان عقرب‌اند و حکیم سنائی میگوید بیت ای گروه [illegible] که نام کوی خویش
هر یکی گردید [illegible] از خصالش کی بکار آید [illegible] در خور عیب [illegible] کرده دو بیت
در برادر این مکن که برادر کند پر از درد دل آنکه غم تو دارد [illegible] حال تو اند همه در قصد جان [illegible]
و چنان باید که [illegible] تو بنوبت عزیزتر و بلند مرتبه‌تر و نعمت توانگر باشد که در تعظیم تو بازگشت [illegible]

و در رضا جوئی و خیر گوئی تو تقصیر نکند ای پسر باید که همیشه تدبیر تو در دشمنی حفظ [illegible] باشد
و آنچه در دل [illegible] باشی اظهار مکن بعقل و تدبیر [illegible] حضور [illegible] در اشعار عرب آمده
بیت الرأی قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل الثانی یعنی رای و تدبیر پیش از شجاعت
شجاعان است [illegible] و شجاعت دوم در بهار [illegible] از عیبها و نقصانها دور داری
و در آن کوشی [illegible] و افعال تو بر قانون ثواب و صدق و راستی باشد تا در همه حال دشمن ظفر نیابد و اگر [illegible]
از آنکه [illegible] و نقصان تو مطلع گردد در تو [illegible] و این را علت تشنیع تو سازد [illegible] از حال دشمن
هیچ حال غافل مباش و از احوال او مغرور مشو [illegible] اگر در کمین باشد و فرصت یابد
[illegible] دیگر باشد [illegible] در عادات [illegible] نماید [illegible] باید دعا
و با دشمن [illegible] شرط کیاست [illegible] رعایت کن [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] شناس [illegible] فرصت باش [illegible] ظاهر [illegible] دشمن [illegible]
حفظ و حذر [illegible] و عزم تو مطلع گردد [illegible] کار سازی کند [illegible]
در راه احتیاط و حذر [illegible] ای پسر کارهای بزرگ را
خلق و حقیر مشمار و کارهای [illegible] از ذخیره [illegible]
[illegible] باید ای پسر در آنچه رسیدن بآن ممکن باشد در آن طمع
و توقع مکن و آنچه ممکن الحصول باشد از آن امید مبر [illegible] و پای [illegible]
[illegible] باید [illegible] بلند دارد و در کارها
دست در دامن امید و اری [illegible] صبر کار فرماید [illegible]

هر چه گوئی تو را بان نصیحت فرمود از خاطر دور مشمر یکی سخن کلمه که بر زبانه از شما فوت شده است و دارد و شما
پیر می فرماید تا شغف محمدیه وارد گردید و از علم آن فارغ دل باشید **ای پسر** از حسد دور کن چه در سخن حکما آمده است اعدل
الدال علی الخیر فاعله منتصب من الحاسد للمحسود یعنی عادل کس در دنیا حسد است چه حسود را حسد در ان از آن رسد الله
که دل او محسود آزار می کرد و باید که از کبر و نخوت و حرص و خودستائی دوری گزینی چه این صفات ردی و طراوت
از شخص نیکو مرد باید که با زیردستان و محکومان شفقت و رحمت و مهربانی سلوک کنید و هر نیکی که از بالا از خود
دارد با پائین تر از خود بعمل آرد و باید که با دیگران بمجلس صحبت در موضع سلوک نماید **بیت** گوئی باید این گون
حسابش " که بدی گوئی چنان که نکرده گیرد " و باید که در عطایا باسراف و دریاکت نه بخیل باشد هر دو مذموم است
چه شیطان غرور و سلطان عجب ز تو دست باید چه صاحب صلاح نفس خود را بیاد آوری دار انقلاب و سرعت دنیا
و کم بقائی آن داشتنی که گفته اند **بیت** تا هیچ جهان است هیچ و غم و شادی هیچ " از هیچ تری هیچ بر هیچ مپیچ "
و از بیداد و مکر و در طلب چیزی بتکرار نباید کس و از مزاح و هرزه و مزاح جنده عیب گفتن مگذر از آن
عقد بر حذر باش کلام خود را سرمایه استهزا و استخفاف کس شکوه و هیبت از قدر تو می برد خوب نست
سیه گشته **ای پسر** همیشه خود را نظر بر عاقلان کن که مردم خود بسخن دانا شناسد و ترس و حسد و قول
سخن و قیدها بدان که کسی چیانکه کس از آنچه آموده کاری نیک است و که بدی نکو کاری شعار خود را آراسته
شد جای و دولت و دنیا و داری محروم و بی نصیب نماند **ای پسر** چون از کسی سؤالی کند در جواب آن تانی
در جواب شناس تا جواب از او فهمیده و تدبیر باشد و اگر جوابی رسید خود را بر طالب سؤال گوئی پس چون
بشنوی لجاج مکن و باید بر ملامت ناصحان اطلاع غنیمت دانی و اگر از خلاف جهل تو اجتمع نماید آن را به
عظیم دانی و زنهار که با کسی که تورا حقارت کرده از زیردستان نظر تو خوار و بیکار برپیش بکن و باید که در

گوئی تو را اشنیده خصلت عادت شخص **اول** موافقت و دوستی با علما و نیکان **دوم** حسد و اکبر که در
گفتن و گوئی با ایشان و او از ان **سوم** دوری از همه نشینان و مصاحبان شیفته و شریر و دوست همه اکبر مگوئی هر کس را
به همنشینی و مصاحبت شناسد **بیت** کم نشین با قرین بد که شوی " همچو او زشت نام و ارزم " اگر خود بعید
ندانسته که " در تو اثر کند ندانسته شرم " همی در مجلس بزرگان و گفتگوی با شد و دیگر زاغ هوا لـه
نماید پس از آنکه سخن دراید تا خاطر گفتگوی طرفین یکی کن و هر چه اول گفتن از عیب غرض نماید پس شروع
بحرف کن که گفته اند **بیت** سخن تا توانی تو اکنون گفت " و لیکن چو گفتی باید که هیچ حفظ و
نفس و غرض خود را نشستگی دار در مجلس از لوازم شمار چه اهل بزرگ و معقول **بیت** همیشه پیش پای نگاه دار
نه فرو ماند و نه از ارد " هشی هیچ سرافراز مشید است " هشیار کوه را پای **ای پسر**
همی در مجلس از عیب و سخن پسند نشاید که سؤال دیگری با شد در اثنای جواب پیش دستی مکن که در سخنان فرموده تو را
حکیم آمده که با کسی دو دیگر را شهید بد چیزی بی لوش شناسای یکی آنکه در کاری که او در انجام نباشد سخن گوید
و دیگر آنکه از آنچه نه پرسند جواب دهد **ای پسر** در حال توانگری و مال داری جاه و بزرگی رسیده نیکوکن
و بسخاوت و سماحت عادت نما و بخل و امساک بخود راه مده که هر که در وقت توانگری و وسعت
نه رفاهی بمکارم اخلاق و نیکوکاری زدد در نظر خلایق بعدد سگ نماید و به تیرگی شعور زنهار
که بدوام آن اعتماد نکنی و بعجب و بخوت راه ندهی و با اقران و امثال مفخرت نه نمائی زیرا که مال و جاه دنیا استاد
نشاید **بیت** چه باید نازش و نالش " زاقبالی و ادباری " که تا بر هم زنی دیده نه این ماند نه آن داری
و مسکینان و درویشان را خوار و حقیر مدار تا از فیض الهی محبوب شوی و در کجا با شی چه در کلام حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام است وما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله یعنی چه نیکوست

توقع تو اکنون با ایشان سالکین که به طلب ثواب و رضای حق تعالی نمایند ای پسر هیچ در صحبت
و موافقت قومی تا بی و عزم کاری به اراده مهمی کسی مکن که تا آن مهم را تکرار کرده کفایت نشده تا اگر کرده مشغول شده
با محذوری واقع شود به سلامت باشی و دیگر آنست که هیچ گوهر و در عرصه عتاب و انکار و نفاق شوی که در خبر آمده
در صمت حکمی است که گوش کسی که حوائج را حصر ملکت انزوا کن و بر طبع خویش نباید نفس را کوراه خند
غم گر در چنین شهر غریب و قوم بیگانه رسی که تو را با اهل آنجا سابقه معرفتی نباشد هر که را اخلاص صدق ورزی
پسندیده بسوال الاخ من در آمده تنبیه و سبب التجا مدارس مصاحبت او بدان تا در سبیل بمطالب
و مهمات مددکار تو باشد و هر منعمی را در باب تو احسان لطف آن آن را شکر و شما مقابل کردن هر چه تو کسی
احسان کنی و انعام نمائی آنرا بمنت ضایع مکن و هر کسی که با تو از او خلاف قاعده سرزده باشد تا کنون
از او عفو کن و مواخذه منما که در حکمت و رسائل آمده بیت خشم و شهوت کمال خویش ،، علم و حکمت کمال
انسانیت ،، تا تو از خشم دوری ،، بخدا از تو اولی است ،، خشم و شهوت پرهیز در ار
تا کم آلوده شوی یکبار ای پسر زنهار تا در میان خلق بعیش کوشی و دروغ و حیله و سوگند بسیار خوری
و غیبت مردمان گوئی مشهور شوی که هم دین را بخلل کند و هم قدر و وقع تو را در نظر مردمان بعضان
کند و چون چیزی و نعمتی بتو رسد شادی و فرح را از حد افراط منما که از اولی شکر باری تعالی عطیه بارها
و در هر حال اگر چه از جرائه الهی بتو رسد بنده گان خود را در شکر یک گوید و از اولی شکر و حمد
حضرت احدیت غافل نمانی بیت شکر کن از پی زیادت ،، عالم الغیب و الشهادت کی
او سوی حق همیگوید ،، لئن شکرتم شکر حق گوید ،، و چون عزیمت چیزی کنی مبادرت و مسارعت در زود
نفعی لعل در این کار را غنیمت شمار و تعجیل نما که خبر آمده که چنین در اتمام تعجیل و تعجیل نمائی باشد

و شری و بدی را

و شری و بدی را که در نظر تو آورده اند چون بینی که آنرا کسی بسیار کرده و مرتکب است ثمر آن شهوت بیت
زنگ دانه که شود در حشر عظیم ،، خلاف است که تو کنند در کار و هر کس تو را امین داند با در اسرار خود تو گوید
در آن امانت و محرمی داشتن را از کمال احمد کار او تمام سپاس و رازش پاس دار که الهام خلق از ابواب صدق توفیق
گیرند هیچ نقصی در دنیا هم و یکدل داغ زبان و قول ریاست و در شعر تکرار اگر کار عرب آمده بیت
دما تکثیر الف خل و صاحب ،، ولن عدو واحد الکثیر یعنی هزار دوست بسیار بار مهربان کم است
و یک دشمن خواه بسیار است در زنهار که هر کس از دوری تو سخنی برده نقل کند تا سخن النقال مکرر و صرف را عوض
حمد مکن که در مثال آمده است که یک نقل آن دشنام تو را داده او رهی تو گفته گوینده از در
سلیمان عبدالملک یکی از خواص گفت تو در غیبت من بدی گفتی شرعی که آن شخص انکار نموده عذر گفت
سلیمان گفت آن سخن را امین راست گوئی نقل نموده گفت اگر آنکه امر دروغ است تو بگوی تمامی و سخن حق پس
تو قبول سلیمان از خوش آمده او را معذرت داشت و عذرش را قبول نمود چه گفته است سخن حق از
همه کس سزاوار است تا آنکه در خور اوی حکیمان باشد در زنهار که تا صبری کرده شد طمع و عیش تک
بر خود منغص مداری صبر نمودن و قرار ورزیدن بر مکروه آنچه بعضی لاتقرا است طلب
خلاص نجات از صبر عظیم مبول الصبر اوله مر مذاقه لکن آخره احلی من العسل بعضی اگر
صبر بحث و لیکن بر شیرین دارد و بر آنکه بر کس که اسم هم را بر خود شاه دارد و هر آنکه بد گوید ترا جواب
نیکو بکی دهد و سخن حسن با کس کند و هر که گفته ترا تصدیق نماید دل خود از ایشان عرض ات شد آن
جهد و سعی کن تا نیکو باشد و اگر او وقت اوسا از شنیدن حرفها و سعی کن تا طبیعت ایشان از غرضها
رنجوری دل نباید و پیش خلاف در این فکرها و تدبیرها گرفته خاطر و بعضی شناس و در قیمت گوی آن

و لو بیت او بن او گر بیت سیاید که زمانه او را نگوید بقسمت چو اوصاف و چو دل
باشش در عیش چهار از آنچه غیر او را باشد بی سار و مقطع طمع دار که گفته اند **شعر** هر آنکه همی سوی راه از آن
شود کار گیتی به کس دراز در نهاد در مدح شاه و مدت وی بهار که

سر عمر تمامی از سر انصاف و بصیرت کن که اگر خلاف
لن ظاهر شود هیچ ملامت سیاستی در دلها مقیم
مقبلت و عادت بها و مقالات
تمام شد بعون الله الملک

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوات والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین و اصحابه الطاهرین
اما بعد - روایت میکنند که در عهد انوشیروان هیچ چیز از حکمت عزیزتر نبود و حکمای العصر همه متوجه و برآمده کار
بودند یک روز انوشیروان بوزرجمهر حکیم را طلب فرمود گفت میخواهم که چند در لفظ اندک و معنی بسیار
جمع نمائی چنانچه در دین و دنیا و عقبی سود بود بوزرجمهر یکسال مهلت خواست و این چند کلمه جمع کرد و ظفر نامه
نام نهاد و نیکوئی انوشیروان بود عرضه کرد انوشیروان را این کلمات بسیار پسند آمد و فرمود که این کلمات
باب زر بنویسند و مدام همراه خود داشت و اکثر اوقات مطالعه میکرد و بیشتر بوزرجمهر با انوشیروان
گفت در تصنیف این رساله حال آنکه از استاد خود استفاده میکردم و از جواب مسئله هر سوال کردم

کدام استاد

کدام استاد از الطاف حق چه چیز خواستم که همه چیز خواسته باشم گفت سه چیز تندرستی و توانگری
و ایمنی گفتم کارهای خویش را بکه بسپارم گفت با کسی که در کارهای خویش شناسنده باشد گفتم چه چیز است
که بهشت را سزاوار باشد گفت علم آموختن و جوانی را بکار خود مشغول بودن گفتم چه عیب است
که نیک مرد را متغیر نماید گفت هنر خود گفتن گفتم چیست که دوستان را پدید آرد گفت نیکوئی باید کرد
گفت سه چیز پارسائی کم کردن و از دانایان پرسیدن و از حاجتمندان حاجت خواستن گفتم کارها نکو
بکوشش بود یا بقضا گفت کوشش قضا را سببست گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر
گفت از جوانان شرم و از پیران تحمل و آهستگی گفتم حذر از که باید کرد گفت از مردم جاهل و کس
که توانگر شده باشد گفتم سخی کیست گفت آنکه چون سخاوت کند دل شاد کند گفتم چه چیز است که مردم
جان از بدن ببرد گفت دین داری گفتم چه چیز است که مردم را گویند کسی تمام در سالها قد سپری
و شادی در دوستی موافق گفتم نیکوئی بهتر یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سرمایه همه
نیکوئیهاست گفتم هیچ هنر باشد که عیب شود گفت سخاوت که با منت شود گفتم چه چیز است
که بدترین است گفت عفو کردن چون قدرت داشته باشد گفتم کیست که از عیب دور باشد
گفت آنکه عیب مردم نگوید گفتم کارها که عاقلان کنند چه نیکوتر است گفت آنکه در کار
از بدی نگهدارد گفتم عیبهای مردم کدام زیانتر گفت العیب از مردم پوشیده باشد گفتم
زندگانی کدام ساعت ضایع تر گفت ساعتی که بنیکوئی در حق کسی تواند کرد و نکند گفتم از کدام
فرمان سر نباید تافت گفت از سه فرمان اول فرمان خدای تعالی دوم فرمان عقلا سوم فرمان
پدر و مادر گفتم زندگانی چیست گفت فراغت و ایمنی گفتم بدتر از مرگ چیست گفت سفلی

۹۵

گفتم عاقبت چه بهتر بود گفت خوشنودی خدای تعالی گفتم چه چیز است که مردم را از جواب کند گفت
چهار چیز بزرگان را بخیلی و دانشمندان را بی‌محلی و زنان را بی‌شرمی و مردم را دروغ گفتم حکیم
را چه چیز مطلب باشد گفت کم جستن و کم خفتن و کم گفتن گفتم از مردمان که عاقلتر گفت آنکه
کم گوید و بسیار شنود و بسیار داند گفتم خواری چیست گفت از کاهلی گفتم رنج از چیست گفت از بی‌عملی
گفتم در جهان چه نیکوتر گفت تواضع بی‌منت و سخاوت بی‌امید مکافات گفتم در جهان چه چیز زشت‌تر
گفت دو چیز تندی از حکام و بخیلی از توانگران گفتم اصل تواضع چیست گفت زهر پاره داشتن
گفتم تدبیر از که پرسم گفت از آنکه سه خصلت در وی بود دین پاک و محبت نیکان و دانش تمام گفتم
نیکوئی به چند چیز تمام شود گفت به سه چیز تواضع بی‌توقع و سخاوت بی‌منت و خدمت بی‌طلب مکافات
گفتم چیست که کسی دیگر را بی‌نیست گفت سه چیز خردمندان را مشورت با دانایان و مردم را تجربت
اگرچه پیر و مند باشد و زاهد را عبادت اگرچه پرهیزکار باشد گفتم چیست که مردمان را [illegible]
گفت در معامله تنگی و دروغ گفتن و در زبان کسی را رنجانیدن گفتم اگر علم آموزم چه یابم گفت
در پیری بزرگی یابی و معروف‌تر گردی و اگر مفلس باشی توانگر شوی گفتم مال از بهر چه باید گفت از بهر آنکه
مردم از گوهر خود نگذارد و دیگر از بهر مادر و پدر لطف و توشه عقبی از بهر خود برداری و دشمن را
کور و دوستان را شاد داری گفتم هیچ چیز باشد که نخورند و کم نشود گفت سخن نیکوان و دیدار نیکو
و جامه نرم و داد و دهش و جام معتدل و هوای خوش گفتم که را گرسنه کدام کسی گفت آنکه رزق در کار دل
نباشد گفتم اهل سعادت کیست گفت آنکه نعمت را با عقبی تکیه گفتم توانگر کیست گفت آنکه از عمل کوتاه
گفتم شرف در چیست گفت در احسان کردن بی‌منت شهان خوی برکوی مردان گفتم چیست که آن را چو باشد

دگر باید

۹۶

دگر نباید و شما سد گفت عاقبت کارها گفتم چه چیز است که عاقبت حوادث و حوادث نیک گفت شهوت
گفتم کدام آتش است که در دنده خوی است گفت حسد گفتم کدام بنا است که ایمن گردد گفت آب
گفت عدل گفتم کدام ظلم باشد که عاقبت شر نکند گفت صبر گفتم کدام شیرین باشد که عاقبت
تلخ نکند گفت شتاب گفتم کدام دشمن است که از همه دوستان گرامی‌تر است گفت نفس گفتم کدام
بیماری است که مردم از علاج آن عاجزند گفت ابلهی گفتم کدام بلا است که مردم از آن دور نگریزند گفت عشق گفتم کدام
پلید است که از همه پلیدتر است گفت کبر گفتم کدام پیرایه است که مردم را خوش آید گفت پاکی
گفتم خواب چیست گفت مرگ سبک گفتم مرگ چیست گفت خواب گران گفتم چه چیز است که همه
چیزی از او است گفت سخن بزرگان گفتم آن چه بلاهی است که از آدمی عاقبت گفت ظلم و تعدی سلطان

تمت کلمات حکمت امیر المؤمنین

العبد [illegible] الله

سنه ۱۲۷۴

هجری نبوی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد

بدانکه حکما از کتب قدما چنین اختیار کرده‌اند که در جمیع هر حرفی فواید بسیار مرقوم گشته و از هر رمزی کبری و از هر اشارتی بشارتی یعنی چون بسعادت مشهد اقدس اعلی بهره‌مند شود موصوف بصفات پسندیده و اخلاق حمیده و مناسب ایالت جهانبانی و دولت و سزاوار اصحاب ملک و ملت است که امید چنانست که بسعادات جهانبانی رسد و این رساله مبنی است بر چند امور که مشتمل است بر چند باب و در هر باب چهار نصیحت مذکور است بالله التوفیق

باب اول چهار چیز پادشاهی و سلطنت را از آن گزیر نبود

اول اینکه پادشاه اسلام دوست باشد در اسلام محافظت نماید بنحوی که حال ایشان روز بروز باعث رونق دین حق گردد **دوم** اینکه در مصاحبت پیران اختیار کند که بصفت لیاقت و دانش آراسته و پیوسته از احوال ملک و رعیت و سپاه و لشکری خبردار کرده ملک و لشکر را معمور نگاه دارد **سیم** آنکه پادشاه عزم خود را نگاه دارد یعنی خود را مطلع باید الا با تمام رسد در وزرا و کفته خود نکند که عزم لازمه پادشاهان است **چهارم**

اینکه

اینکه پادشاه باید که بی تأمل هیچ حکمی نفرماید بلکه در کارها و حکمها با جماعت خود مشورت نماید

باب دوم چهار چیز پادشاه را نیکو الا اختیار چهار چیز **اول** اینکه پادشاه همیشه پیروی نیکو الا بعدالت و داوری **دوم** اینکه دشمن را زبون و دوستان را خوش نگاه دارد **سیم** آنکه مردم را دوست مخلص خود نگاه دارد بمحبت و کرم و بخشش **چهارم** آنکه مراد مستحقان برساند مگر انصاف و نیکنامی

باب سیم چهار جماعت را چهار چیز ضرورست **اول** آنکه پادشاهان را ضرورست که مردم ظالم و ستمکار و مردم آزار را تنبیه و سیاست نمایند **دوم** آنکه وزرا را واجب است که در کارهای پادشاهان امانت و دیانت داشته باشند بنحوی که مصلحت مقدمات ایشان از سر مطالب خود بگذرند **سیم** لشکر و سپاهی را تربیت ضرورست یعنی ایشان را صاحب مشید و دل خوش نگاه دارند با قوت سپاهیگری را همیشه در زنده دارند در حقیقت سپاه ازین اهل اخلاص و اعتقاد صاحب جمعی سازند **چهارم** رعایت احوال رعیت و مساکین ضرورست تا ظلم و تعدی بر رعیت عاجزه واقع نشود

باب چهارم چهار چیز را با چهار چیز حاجت است **اول** اینکه پادشاه را با وزیر صاحب رای و تدبیر و صاحب امانت و دیانت **دوم** دلاوران جانباز و لشکر شجاع احتیاج دارند با اسلحه و آلات حرب و سپاهیگری **سیم** تیغ و شمشیر را احتیاج تعهد یعنی غلاف **چهارم** آب محتاج است بباران

باب پنجم چهار چیز را عادت خود باید ساخت **اول** دوست بسبب التفات **دوم** با همه کس نیکوئی کردن **سیم** در آبادانی و معموری ملک و رعیت کوشیدن **چهارم** آنکه بعضی تقصیرات که از بعضی مردم سر میزند باید که آن تقصیر را ببخشد و هر صاحب تقصیری را سیاست نکند و گاهی در گذرند

باب ششم چهار کار



نباید کرد که عاقبت پشیمانی بار آرد اول کارهای بزرگ چند با عمر سازی امور مهم کوچک دل
نبسته رجوع باید کرد دوم آنکه بایدن و دید اصلاح نکوئی باید سیم آنکه کارها بصبر
تأمل باید کرد و تعجیل در کارها باید نمود چهارم آنکه در همه حال معصیت و گناه و فسق و فجور نباید کرد
باب هفتم چهار چیز است که از همه کس نیکو است اول راستی کردن در همه کار دوم
صبر کردن در وقت غضب سیم حلم و بردباری ورزیدن در وقت تندی چهارم حیا
و ادب باب هشتم چهار چیز از همه کس بد است اول رشک و حسد دوم تکبر و غرور
سیم تندی و غضب چهارم کسالت و کاهلی کردن در کارهای نیک باب نهم چهار
چیز سلطنت و پادشاهی را ضرر و فساد می رساند اول غافل شدن امرا و سرداران از حال رعیت و مردمان
دوم خیانت کردن وزرا و نوکران در مال پادشاهی سیم گستاخی و بی ادبی کردن مردم
حقیر و کم ذات با پادشاه چهارم حسد کردن ارکان دولت با یکدیگر و با مردم در انعام الطاف و عداوت
بودن باب دهم چهار چیز است که در مدارا و قهر که باید اول با پادشاه جبار ظالم دوم
با مردم بیمار سیم با یاران و دوستان حقیقت شناس در هر حال سهل انگاری که باید نمود چهارم
با مردم ناشناس بسیار است و تند خوئی نباید نمود باب یازدهم چهار چیز باعث دوام ملک و سلطنت
پادشاهی است اول عدالت دوم کرم و سخاوت سیم احسان و مروت
چهارم لطف و مرحمت باب دوازدهم چهار چیز باعث نیکنامی است اول اصل پاک
دوم دل پاک سیم دست پاک چهارم رای و تدبیر درست باب سیزدهم
چهار چیز باعث جمعیت دوستان است اول امنیت از ایشان دوم درست آمدن مطلبها

سیم دلیری نمودن بعشق چهارم آنکه کسی را که دوست دارد باب چهاردهم چهار چیز سرمایه دولت
و سعادت است اول آنکه لطف الهی شامل حال کسی باشد دوم آنکه صاحب رای و تدبیر کسی را کوشش
و قدرت دهد سیم آنکه صحبت امام و پیشوای حق باشد چهارم آنکه حکمهای شرعی را و در سلک سالکان باشد
باب پانزدهم چهار چیز است که سایه بختی است اول کاهلی کردن در کارهای خیر دوم
جاهلی و نادانی سیم بد ذاتی و کم همتی کردن در حق خلق الله چهارم آنکه شخصی سهل و کسل باشد
باب شانزدهم چهار چیز آدمی را از ضرر رهاند اول طاعت و بندگی حق دوم اطاعت سلطان
از خیرخواهان سیم اصلاح در دانش داشتن چهارم محبت و شفقت بر خلق الله کردن
باب هفدهم چهار چیز است این مشهور است که شجاعت و شادمان شود اول نوازش و عنایت پادشاهان
دوم دعای خیر صالحان سیم تعریف کردن عارفان و درک کاران چهارم کار کردن حساب
یکدیگر را باب هجدهم چهار چیز است که بدین مغرور نباید شد اول آنکه بعزت اسباب ها مغرور
نباید شد دوم از کار کردن در ورطه دانش مردم سالوس مکار فریب نباید خورد
سیم نصیحت دشمنان و حسودان در گوش نباید کرد چهارم اعتماد بر قول نادان و دروغ گو
نباید نمود باب نوزدهم چهار چیز کار را انجام کند اول بزرگان خود را مشغول ساختن
دوم هر چه مصلحت را با کسان سیم مصاحبت و صحبت داشتن با عالمان و فاضلان
چهارم حرف زدن با کسان باب بیستم چهار چیز دلیل بی شعوری و کم خردی است
اول خود پسندی و خودبینی دوم عیب کسی جستن سیم با خلق الله جنگ کردن
چهارم از معموم کم داشتن و کم قطرت آمدن خیر و خوبی داشتن باب بیست و یکم چهار چیز

ولیکن سعادت بیشک دهد اول قول راست دوم تواضع در همه حال سیم
سعی کردن در کسب حلال چهارم نگهداشتن راز باب بیست و دوم چهار چیز علامت شقاوت
و بدبختی است اول صحبت داشتن با جاهلان دوم دوستی کردن با بدان سیم عمل کردن
بقول بدان چهارم نصیحت نشنیدن از بدان باب بیست و سیم از چهار چیز احتراز در همه حال باید کرد
اول آنکه در کارها شتاب نباید کرد دوم از غضب خود را نگاه باید داشت سیم
تنها نباید کرد چهارم عجب و تکبر از خود دور باید داشت باب بیست و چهارم چهار چیز علامت نیکبختی و نیک
سعادتی است اول غیبت و بدگوئی مردم نکردن دوم رشک و حسد بر مردم نکردن
سیم تکبر نکردن چهارم طمع و توقع نمودن باب بیست و پنجم چهار چیز است که [illegible] احوال
اول آنکه در کارها با دوستان مشورت نماید دوم با دشمنان سلوک [illegible] و مدارا کردن
سیم ترک هوا و هوس نمودن چهارم صبر بقضا و تقدیرات کردن باب بیست و ششم
چهار چیز را تغییر دادن و طرف کردن ممکن نیست اول ترکیدن قضا و تقدیرات الهی
دوم باطل کردن حق سیم نیکوئی کردن مردم بد اصل چهارم خشنودی سلطان [illegible]
باب بیست و هفتم چهار چیز در اول کوچک نماید اما بزرگ است اول دشمن دوم بیماری
و مرض سیم معرفت و علم چهارم آتش باب بیست و هشتم چهار چیز دولت پادشاهی را
ضرر دارد اول ظلم و ستم کردن پادشاه دوم بیخبر بودن وزرا از احوال ملک سیم
خیانت نمودن [illegible] در مال ملک پادشاهی چهارم فقرا و عجزه و مساکین را خوار و ذلیل نگاه
داشتن باب بیست و نهم چهار چیز را انتها نباشد اول حاکم ظالم ستمکار دوم نویسنده [illegible]

لم

باب سی ام [illegible] روزگار را اتفاق [illegible] شادی و غم لازم کوش چهارم مال حرام را سیم
عاقبت [illegible] در کارهای بالائی راحت اول کشد چهار چیز [illegible] که عاقبت [illegible] چهار چیز است
سیم [illegible] عاقبتش پشیمانی است [illegible] شدن دوم باعث رسوائی است
[illegible] عاجز [illegible] کاهلی در [illegible] چهارم [illegible] عاقبتش [illegible] کردن [illegible] بدگوئی
[illegible] اول [illegible] چهار چیز بچهار چیز تمام نشود باب سی و یکم [illegible] خواری و [illegible]
سیم [illegible] تمام سعی [illegible] عبادت [illegible] دوم [illegible] تمام نشود [illegible]
باب سی و دوم [illegible] تمام نشود شکر گذاری نعمت چهارم [illegible] اخلاص تمام نشود [illegible] کارها
دوم [illegible] است اول [illegible] سبب چهار چیز است چهار چیز است سبب [illegible]
چهارم [illegible] سیم [illegible] است [illegible] در کارها [illegible]
[illegible] شدن باب سی و سیم چهار چیز [illegible] نعمت [illegible] شکر نعمت
چهارم [illegible] سیم [illegible] دوم [illegible] اول [illegible] مردانست
[illegible] اول چهار چیز چهار چیز را [illegible] باب سی و چهارم [illegible] عیال و اطفال
سیم [illegible] کاهلی کردن [illegible] خواب [illegible] بیدار بودن دوم نعمت
[illegible] عادت [illegible] چهارم [illegible] دولت [illegible] کار [illegible]
[illegible] دوم [illegible] اول [illegible] چهار چیز [illegible] باب سی و پنجم
[illegible] اول [illegible] چهار چیز چهار چیز باب سی و ششم [illegible] قضای [illegible] چهارم
[illegible] سیم [illegible] غایت [illegible] دوم [illegible] حق و جاری

بسیار گفتن با سبکی و بی‌وقاری رفتن چهارم در کارها گفتگو با سلاطین دلیری کردن چون ایشان معصوم
ساختن باب سی و هفتم چهار چیز دلیل نادانی ایشان است اول با نادان معامله کردن دوم از ارباب
چشم وفاداشتن سیم از جهال و معلم چیزی آموختن چهارم با اطفال و کودکان صحبت داشتن
باب سی و هشتم چهار چیز نقصان بدن و بیم مرگ است اول در پیری و امتلای معده مجامعت
کردن دوم پیری و پری معده بحمام رفتن سیم میوه ناشایسته بکوی عیار خوردن چهارم
با زنان پیر مباشرت کردن باب سی و نهم چهار چیز چهار کس را نباشد اول دروغگوی را مروت
دوم بخیل را سعادت سیم حسود را راحت چهارم بدخوی را دوستی و محبت
باب چهلم چهار چیز سرمایه سعادت همه است اول فرمان بردن خدای و رسول او دوم
رضامندی پدر و مادر سیم صحبت علما و حکما چهارم رحم و شفقت بر خلق خدای تعالی تمت

تمت النصایح من الکتاب ملیح

بعون ملک العلی

۱۲۷۴

سوگند میخورم بخدائی که حیات و ممات از اراده اوست و عطا کننده صحت و خالق الشفاست و سوگند میخورم
با سقلیبوس و با دلیا خدا از جانب ولی اوس و جمیع اولیاء خدا ساهد میکنم همه ایشان را که برین
سوگند و این شرط استوار خواهم بود و آن کس که من تعلیم کرده او این صناعت را بمنزله پدر میدانم و در معاش
با او مساوات میکنم اگر بمال محتاج باشد واولاد او را برادران خود مساوی میدانم اگر محتاج بعلم این صناعت شوند تعلیم
باشند تا این تعلیم تمام بی اجرت و بی شرط نیک میکنم و اولاد خود را و اولاد معلم خود را و کسانی
که شرط بر ایشان قرار گرفته است و بناموس طبی سوگند یاد کرده اند در وصیتها و علوم سایر آنچه در این صناعت
و معرفت آن گرفته کاری و حرفی ندارم و همچنین در جمیع این تدابیر نفع رساندن بمریضان را آنچه با شاه ان
رسانده این منع سیمایم و اگر کسی ازین دوا طلب کند خواهد باشد ندهم و از اشاره بمثل آن گفتنیدیم
و در حق هیچ زنی دوای اسقاط جنین نباشد بزبان نمی آرم و در تدبیر و صناعت خود طهارت را حفظ میکنم
و کسی که سنگ دارد بشکافتن مثانه اش نمی شکافم بلکه حواله میکنم بکسیکه صنعت او این است
و در خانه هر مریضی که میروم قصد من منفعت رسانیدن بیمار است و حال من در دخول این منزل نا
خارج است که از هر جور و ظلم و فساد و جماع احتیاط میکنم و آنچه در وقت معالجه مریض میبینم یا میشنوم
که اظهار آن قبیح است اخفای آن میکنم و اظهار نمیکنم پس کسیکه این سوگند را تمام میکند باید
با این تکلم شود و هر که با این حکم سوگند خلاف کند هلاک خواهد شد و خواهد بود صاحب او در تحقیق
و حمد و سپاس خالق خود و همه اوقات و در تمامی که از این درگذرد این سوگند خواهد بود
و هر که مطلوب ترجمه ناموس الطب بقراط نخواهد رسید

بدرستیکه اشرف طب است که نقص ... که این صنعت را بعلت اینکه

بکر

سبب لیکن در نظر مردم کمتر شده است زیرا که در شهرهای خود جمعی بنام اسم خوانده اند و مراد
همه ایشان شبیه تصورات که اهل معرکه ها و قصه خوانها ظاهر میسازند که اگر مردم شکل خود
نمایند و لکن تصورات حقیقی ندارند اطبا بسیاری حقیقت دارند که فعل ایشان بسیار کم است
و سزاوار است کسی که صناعت طب را تحصیل نماید صاحب صنعت شریکی و توجه حرص شود
در غیبت نامه تحصیل صناعت گشت داشته باشد وارد همه بهتر طبیعت است زیرا که چون طبیعت دلیل
نصب شد علم او در روی فعل او بی آنکه او را اعمال حاصل شود و هر چه شنود در فکر و خاطر او نقش
پذیرد و فایده های نیکو میدهد حصول این ثمره یکبارگی نیست تربیت طبیعت بمنزله زمین است و تعلیم
بمنزله زرع و ترتیب تعلیم بمنزله کاری تخم بذر در زمین معتدلات هر کس با شوق تحصیل صناعت
طب باید طبیب نفس خواهد بود با اسم و علم طب چون که از ابتدای تحصیل نیکو در خیر فاضل
همیشه کار شاد و خوش وقت میباشد و در کسی که از ابتداء در خوبی نشد و صناعت غیر است برید
که موجب این فرع و تهور که هر دو دلیل ضعف است و تهور دلیل بی هنری است چه صناعت طب
معرفت شریف الطب و صناعت بمنزله ناموس الطب است که سزاوار حیات است طبیب از کسی
احرار و دانا باشد و در طبع خود بسی جانبی معتدل القامه متناسب الاعضا و در فهم
و حرکت رفتار صحیح الرای عفیف و شجاع و غیر حریص بر جمع مال و در حال غضب مالک نفس
خود باشد و مالیخولی از غضب باشد و سزاوار عدم بلاد است و در وقت احتیاج بیمار این مهربان
باشد و اسرار بیمار را اظهار نکند زیرا که بیماران اطبا را بر امور مطلع میسازند که از اطلاع بر
آن شرم دارند و ما در صیانت حال محرم خود نگه میدارند اگر بیماران بواسطه بعضی امراض باشد

سخن آن بود که نیک و بد او را از آن جهت شناخت طبیب معتدل بود و هر دو را تنها نگیرد و [illegible] پیامبر
مند شود و بهتر آن است که جامه سپید نرم بپوشد و در رفتار تعجیل نکند که این دلیل طیش است و بسیار نرم
آهسته نرود که این دلیل فتور و تعب است و چون در حال مریض شود بآرام بنشیند و چون [illegible] احوال
گیرد و قلق و اضطراب نکند شاید بر مریض که این قسم روش بهتر است [illegible] کلامی

در کتاب مجالس الحکم ذکر است

که بقراط مردی چهار دانگی سعید بکرف خوش صورت [illegible] شهلا [illegible]
و پیوسته سر بزیر میداشت و سر بزرگ داشت و در هر [illegible] نظر [illegible] ملتفت میشد تمام [illegible]
میکرد و در گفتار نیکو سخن را [illegible] میکرد [illegible] مکرر میکرد و چون [illegible]
سینه ها داد و [illegible] و اگر سوال میکرد جواب میداد و اگر [illegible] میکرد [illegible]
و چون [illegible] نظر [illegible] و [illegible] در [illegible] میکرد [illegible]
و بعضی انگشتری در دست داشت و از سخنان حکمت [illegible] هر که [illegible] باشد [illegible]
دارد شود [illegible] ماخوذ [illegible] عقل [illegible] خود [illegible] حکمی [illegible]
و گفته است حکیم آن کسی است که سعی در نجات نفس خود میکند و حکیم آن است که راه را شناخت و [illegible]
و سر خجالت [illegible] و گفته است [illegible] بهتر از [illegible] است [illegible] نفس
پاک میشود و [illegible] طبع [illegible] نفس را [illegible] گرفتار [illegible]
المی [illegible] حیات [illegible] مقید [illegible] قید [illegible]
والد و [illegible] مرگ [illegible] گفته است علم [illegible] و عمل [illegible] علم [illegible] عمل فرع
و علم پدر است و عمل فرزند [illegible] حصول علم است که علم جهت حصول عمل و مکرر میگفته عمل خادم علم است

و علم عاجل عمل و گفته است مطالعه امراض [illegible] آنچه در [illegible] و آنچه در
است [illegible] و آنچه در [illegible] سهال و آنچه در [illegible] و آنچه [illegible]
بعرق [illegible] صفرا [illegible] مقعده است [illegible]
[illegible] در [illegible] است [illegible] در دل [illegible] و گفته است [illegible] در آنچه [illegible]
بهتر از [illegible] و گفته است منزله دل در بدن انسان منزله [illegible] است [illegible] و گفته
دل را دو آفت است یکی غم و دیگر هم غم موجب [illegible] و [illegible] بخواب [illegible]
[illegible] شد و غم فکری [illegible] زیرا متعلق با گذشته است و [illegible] و گفته [illegible]
و غم حرارت [illegible] و حرارت [illegible] میکند [illegible]
و گفته است [illegible] طبیعت [illegible]
و گفته است اگر بدن از طبیعت مخالف [illegible] هرگز بیمار نشود زیرا که [illegible]
و گفته است [illegible] علامات [illegible] طبیعت [illegible] و گفته است [illegible] معلوم باشد [illegible]
و گفته است [illegible] بیمار را [illegible] خویش [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] انسان باید چند وقت [illegible] کند [illegible] صبر [illegible]
صبر [illegible] و گفته است [illegible]
لذات دنیا در چهار چیز است طعام و شراب و نکاح و سماع [illegible]
موجب [illegible] بسیار [illegible] و گفته
مکاره [illegible] و گفته است [illegible] در دل [illegible]



و سواد [illegible] بار صحیح میشود و موجب زوال [illegible] و قوت [illegible] حیث [illegible] علاج و قلق [illegible] میشود بد [illegible] وقت
[illegible] محرق [illegible] میشود [illegible] صفرا [illegible] التهاب [illegible] طبیعیان [illegible] فکر [illegible]
دارد [illegible] عقل [illegible] آن [illegible] میشود [illegible] جنون [illegible]
هلاک تا آنکه آخر [illegible] غم [illegible] بمیرد باشد [illegible] مطلوب [illegible] از فرح بمیرد باشد
[illegible] که [illegible] بیهوش باشد [illegible] معجزه [illegible]
در دل [illegible] باشد [illegible] محبوب [illegible] بمیرد [illegible] عاشق
رسد [illegible] ساطان کند [illegible] شعر [illegible]
[illegible] شفا باید والا طبیب از [illegible] چنین کسی [illegible] باشد [illegible]
بازاله سبب [illegible] اما اگر علت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سبب اتصال [illegible] اتصال [illegible] سودا [illegible] معشوق
چنانکه [illegible] اطبا را [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] طعام [illegible] همیشه [illegible] حکمای [illegible] عاقل [illegible]
و گفته است فضیلت در علم [illegible] هیچ نمیدانم و گفته است [illegible] عشق [illegible]
و حاجت را [illegible] تا آنکه تقرب [illegible] معشوق را [illegible]
و آنکه احتیاس [illegible] و گفته است [illegible] باشد [illegible]
که معشوق را اگر چنین بکند [illegible] خواهد بود والله اعلم بالکلمات
حکمت امیر سپهدار که این رساله [illegible]
اللهم ارحمه وارحمنا

